8

یک حکمة العین شرح مقاله و یک شرح فقه [illegible]

دیگر خلاصة الحساب بدر ملا یونس عاریت [illegible]

دفعه یک مغنی اللبیب یک میرزاهد بر تهذیب

یک طریقه محمدیه یک قاضی مبارک بر تهذیب

بر ملا یونس عاریت [illegible]

volume de 139 feuillets

علی

~~این کتاب [illegible]~~

این کتاب از آن عبدالله خواجه سمرقندی
سنه ۱۲۵۳ بود سنه ۱۲۵ بود

يا الله يا الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش فراوان بعدد ستاره کان آسمان و ریگهای
بیابان و برگهای درختان و ذرهای زمین و رمل صحراهای
ذاتی که یگانگی جلال و کبریائی کمال خاصه حضرت اوست و قهاری
و غفاری که اثر عدل و کرامت اوست و جباری و ستاری
نظر لطف و عنایت اوست و هر که از دیدهٔ دل روشن شود
بیند بذات او خود یگانگی بی شریک و قدیم است بی اوّل
او بدل است بی آخر او موصوفست بصفت کمال و قیومست
بی آغاز و انجامست هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن اوست
از کمال و جلال او هیچ آفرید کار آگاه نیست و هیچ ذره

و قطره

و قطرهٔ بر و اشتباه نیست و بادشاه هان بادشاهانیست دا
رندهٔ خاص و عام هست و ستار گناه عاصیانست و رو
زی دهندهٔ کافر و مسلمان هست و نگهبان جمله اجناس والنوا
ع جهانیانست و درود نامعدود بر محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
که سید انبیا و مرسلانست و مهتر اولیا و اوتادانست و ره
نمای مؤمنان و بهشت و پناه عاصیانست و بر صدیق اکبر که
اصدق یقانست و بر فاروق تقی که فاروق کفر ایمانست
و بر ذوالنورین که جامع قرآنست و بر حیدر کرار که شیر حضرت حقست
و بر حضرت امام حسن و امام حسین که افضل شهیدانست
و بر حمزه و عباس که عم نبی پیغمبر آخر الزمانست و بر تابعین که مکان
که افضل اشانست و بر امام اعظم که او شفیع جمیع جهانیانست
و بر امام شافعی که کان علم واجب لنست و بر امام احمد که حل مشکلات
هست و بر امام مالک که ختم امامانست و بر استادان

و پدران و مادران و محبان و برادران و پسران که بهمت ایشان

هزار فضل دارا حبابان است **اما بعد** چنین گوید ما ضعیف فقیر

حقیر کمتر از قطمیر محیی الدین طوسی که اندر این برای برادران ده

مجلس سخن نوشتم از مصنفات جد خود سلطان

الالمشایخ والاوتاد مرشد الصالحین والعباد حجت

الاسلام امام محمد الغزالی **قدس الله سره العزیز** از احیاء

علوم و کیمیای سعادت و غیرها برداشتند و در عمل آرند

و خود را از رنج دوزخ برهانند و چون بشنوند در وی ذکر عاشق

نشست کنز العاشقین نام نهاده شد تا بود که عاشقان از خوانندن

این کتاب چند بیت بر گیرند **بیت** نام این کردیم کنز العاشقین **ما**

تا بود عشاق را سرمایه زین **ما ما** **مجلس اول** در باب عشق و محبت

مجلس دوم در باب گناه و ریاضت **مجلس سیم** در باب رحمت

و شفاعت **مجلس چهارم در باب حقوق مسلمانان**

مجلس ششم

مجلس ششم در بیان حقوق صحبت قرابت مجلس هفتم
در بیان نقل جمعه مجلس هشتم در بیان کسب حلال مجلس نهم
در بیان عدل واحسان مجلس دهم در بیان خاموشی و بالله العصمة
والتوفیق مجلس اول در باب عشق چنین آورده اند که ماهی
عشق در هر بحری فرا نگیرد وریحان محبت در هر بوستانی نروید
ومرغ عالی همت عشق در هر شاخ ننشیند و در هر آشیانه
عنقای محبت عشق نیاید و این گوئی معنوی بان باغو بیت
وهر تردامنی طاقت نیش محبت ندارد و نه مدعیان بی معنی
سهیل ابن عبدالله تستری رحمة الله علیه گوید که حق تعالی
جل جلاله محبت را بیافرید و چهار هزار سال در سباق عرش نو قرار
گسترده بود او بنالید چون چهار هزار سال بگذشت
بمناجات درآمد و گفت الهی کافه مخلوقات را و عامه موجو
دات را که آفریدی مقامی مقرر دادی بس مقام مقرر من کجاست

خطاب آمد که ای محب هر کجا بینی که صدف گوهر عشق جلا
ل ماست و سینه بینی که سوخته محبت الهی ماست
آن دل و سینه هم مسکن توست و محبت گفت بار خدایا بنده
گان تو طاقت زخم نیش من ندارند فرمان آمد که محب را
بنده گان اند اگر بر آسمان و زمین اند و باشند ردی
اند درگاه ما نگردانند پس تو راه ولایت خو گیر و بروی هر
محب را باندازهٔ عشق شربت بچشان حکایت
چنین آورده اند که یکی از عاشقان حضرت جل جلاله
پنجاه هزار سال عبادت کرده بود جذام بروی افتاده بود
همه روی او را گرفته بود چنین گویند که مستجاب الد
عوت بود هر کس را که دعا کردی از رنج و بلا خلاصی یافتی
و بمقصود خود رسیدی او را گفتند چرا در حق خود
دعا نکردی تا از این رنج خلاصی یابی در جواب گفت

که خواست

که خواهش من در خواست و هست مشیت و مرادم

چنین می‌پندارد و من نیز چنین میخواهم

که او میخواهد پس هر که در بلا صبر کند بدرجه

ایوب رسید و هر که در نعمت شکر کند بمرتبه سلیمان رسید

نقل چنین آورده اند که حضرت رسول صلی الله علیه

و سلم گفت که حق تعالی فرمود که بعزت و جلال من که

خداوندم مطلق هر که در بلا صبر نکند و در نعمت شکر

نگوید بقضای من راضی نباشد گو خدای دیگر طلب کند

من بیزارم از وی و دوستان مرا با اندوه دنیا چه کار است

زیرا که مناجات ما را از دل ایشان ببرد ما از دوستان

خود آن خواهیم که در هر جایی باشند نقلست که حبیب ابن قیص

را گویند جذام بپای او در آمده بود گفتند خود را قطع کن

تا بیشتر این نشود هم گفت مرا با اختیار دوست کار است

هرچه او کند مرا آن شیکوست چنین گویند که
علت بزانوی او رسید گفت الهی طاقت بلا
دارم اما طاقت ترک عبادت ندارم اگر مرا از طاقت
باز ندارندی اگر صد سال چنین رنج و بلا باشد باک
نبودی اکنون چون مرا از عبادت باز میدارد او را از خود کنم
این بگفت و جراح طلب کرد و این حال بروی گفت جراح گفت
داروی بیهوشی بخور تا در قطع کردن درد ظاهر نگردد گفت
ای جراح من آیتی از قرآن بخوانم آنگاه تو پای مرا ببر این بگفت
و بخواندن قرآن مشغول شد حالت مستی در وی ظاهر
شد در زمان جراح پای وی ببرید داغ برو کرد و بعد از
زمانی چشم باز کرد و گفت ای جراح چه کار کردی
جراح پای بریده او را پیش او نهاد او پای بریده خود را
از زمین بر داشت و گفت الهی تا خدایی ای پای را

بداشتی

6

برداشتی و چون بخواستی بستانیدی بهر حال شکر تو

میکویم داین پای آن پابست که روز قیامت

سوال کنند اگر یکقدم بیفرمان رضای دوست رفته

تو ام کفت که نرفته ام نقل چنین آورده اند که در

مصر قحطی واقع شد مردمان از کرسنکی هلاک میشدند

چون مردمان چشم بر جمال حضرت یوسف علیه السلام

می افکندند کرسنکی را فراموش میکردند این خود جمال

مخلوق بود اگر خالق کسی را نکشوف شود بکلی

از بلا بیخبر باشند هیچ عجب نبود نقل چنین

آورده اند که شیخ شبلی روزی در بغداد میرفت

درموز عشق در طریق و اسرار حقیقت با یاران میکفت

جوانی را دید که بند کران در پا کرده اند و در خانه تاریک نشانده

اند از محبت چون حبابی کشته و دل بدرد و چشم کریان

و با خود چیزی همی گفت چون او را نظر بر شبلی افتاد گفت
ای شیخ سلام من بر دوست من برسان گفت قدر علو
می داند و قدر جوهر جوهری داند دوست را بگوی که اگر هفت
طبقهٔ آسمان غل بسازی و هفت طبقهٔ زمین
بند کنی و در پای من نهی و هفت طبقهٔ دوزخ
را داغ کنی و در دماغم نهی یک قدم از دایرهٔ محبت تو بیرون
ننهم شیخ شبلی گفت در وقت مناجات گفتم یا
یا قاضی الحاجات همچنان که هیچ مخلوق نماندی صفت
نیز نماند چندانک همه عالمیان دوست بر ورانند و
دشمن کشند تو دشمن پروری و دوست کشی هاتف
آواز داد که ای شبلی ادب نگهدار و اعتراض
مکن زیرا که ما دشمن بکشیم و دیت میدهیم پس هر کس
دعوی دوستی و محبت ما کند با نوع بلاها نش
مبتلا کنیم

مبتلا کنیم و هر کرا ماد دوست دارم بکشیم و بها بود

او نقل چنین آورده اند که ابراهیم ادهم روزی

در بازار میرفت و در مقام حیرت بود ناگاه پای خود در

پای شخصی بنهاد آن شخص چنانچه بر روی او زد شیخ

بخندید و گفت الهی ابراهیم آن نیست که بصد گونه

جفا از تو روی بگرداند اگر هفت آسمان را بمیل تا سنگ

آسیا بر سر من بگردانی از راه وفا نگردم نعره زنان

بجانب جلال تو آیم نقل چنین آورده اند

که شیخ گوید در بادیه میرفتم بر چهار طرف

من چهار رفیر سنگ ابادانی نبود ممکن نبود که هر آدم

زاد در انجا باشد ناگاه جوانی را دیدم که در سن هفده ساله

محی روی او چون ماه تابان تاج زرین بجواهر مرصع بر

سر نهاده و کمر بند مرصع بر میان بسته و دست بر

داشت دری او برافروخته پنداشتم که از حمام می آید
چون نیک نظر کردم بصورت خورد بود اما بمعنی
بزرگ گفتم جوان از کجایی گفت شیخا از کجا
میپرسی این گفت و گریان شد و گفت من پسر
ملک کرمانم و در مجلس خمر نشسته بودم قدحی
شراب را در دست من دادند چون بخوردم
نگاه کردم درگاه ملکوت را گشاده دیدم و عالم کروبیان را
مجلس خانه هو الاول والآخر والظاهر والباطن را
مشاهده کردم و شراب طهور بدیدم و این خطاب
شنیدم **نظم** جوانا خیز اگر خواهی که یابی لطف الهی
شراب خمر را بگذار اگر از حق تو آگاهی اگر با ما بصلح آیی
حقیقت دان که یکباعث شوند بنده ترا جمله ز
اوج ماه تا ماهی چون این ندا شنیدم آتش عشق

در جانم افتاد

درجانم افتاد و لشکر حسرت بر حرمت که فرصت داد را

مراد خود الحمد شنیدم چون ترک کردم خود را از تخت

دایوان در خار مغیلان دیدم اکنون از نعمت و ناز

خود را در بیرون کند از پی بیشم این بگفت و ناپدید شد آ

آوازی شنیدم که میگفت **بیت** طواف حاجیان

دارم بگرد یار میگردد **بابا** نه اخلاق سگان دارم که بر در

دار میگردم **بابا** ای درویش اگر خواهی که حضرت حق

جل و علا ترا دوست دارد از غیر او دل بردار چنانکه

مشهور است **حکایت** چنین آورده اند

که حضرت شیخ جنید بغدادی جوانی را دید که ا

میگریست و میرفت و خود را چون مستان از

این دیوار بآن دیوار میزد و همچنان افتان و خیزان می

بود شیخ پنداشت که شراب انگور خورده است ا

گفت ای جوان خود را نگاه دار تا نیفتی جوان گفت ای
شیخ تو خود را نگاه دار که تا نیفتی اگر من افتم کسی را زیان
ندارد فاما تو افتی تمام اهل بغداد افتند و بدوزخ
روند که پیشوای خلقی هاتفی آواز داد که ای جنید آن
جوان از شراب عشق ما مست است نه از شراب انگور
حکایت چنین آورده اند که شیخ جنید بغدا
دادی تا مدت چهل روز از آن سخن گفتن آمرزش
میخواست تا بدانی که به غلط بر دوستان حق تعالی نظر
نباید کرد که اولیا تحت قبایی لا یعرفهم
چنانچه حضرت باری تعالی در حق سید کونین فرمود که
ینظرون الیک وهم لا یبصرون یعنی ای
محمد تو می بینی ایشان ترا و ایشان ترا می بینند ولیکن ایشان
ترا نمی شناسند و عمر خطاب رضی الله عنه

ترا شناسند

نه را آشنا شند لاجرم زنار بریدند نقل چنین آورده
اند که خطاب آمد بداود پیغمبر علیه السلام که ای داود درد
غریبی گفت دعوی دوستی ما کردی و شب تا روز
بخسپید داود گفت دوستانت کیا شند خطاب
آمد که یا داود دوستان من آنا شند که چون طفل مادر
آرزومند باشند چون مرغ را که پناه باشیان
بردارند بحضرت ما آرند حضرت محمد مصطفی صلی الله
علیه و سلم میفرماید که حضرت حق سبحانه و تعالی
چنین میفرماید دراز شد آرزوی دوستان من
و من بدیشان آرزومندترم همچون ایشان بمن
نقل چنین آورده اند که از حضرت عیسی علیه السلام
پرسیدند که از عملها کدام عمل فاضلتر است گفت آنکه حق
را دوست دارد و راضی باشد بدانچه او دهد و کند

نظیر پیغمبر علیه السلام گفت خدایا مرا دو سه چیز آرزوی
خود روی کن و هر چیز نیک بدوستی تو نزدیکست نزدیکه
گردان بمن نظر موسی علیه السلام گفت الهی یکی از
دوستان خود بمن بنمای حق تعالی فرمود که بکوه طور رو
که در آنجا صومعه ایست در آن یکی از دوستان ماست
موسی علیه السلام میرفت تا بآن صومعه رسید مردی را
دید که همه اعضای او جراحت است نه دست گیرنده و نه پای
روان و نه چشم بینا ولیکن زبان او در دهن وی جنبید
موسی علیه السلام گوش خود را پیش دهن او آورد شنید
که خدای را شکر میگوید موسی علیه السلام گفت
که شکر کدام نعمت میکنی که هیچ اعضای تو درست نیست
گفت بر دو نعمت شکر میکنم یکی بزبانی که گویاست دوم
بر دلی که محل معرفت اوست موسی پرسید که چند سال

است که

۱۵

لیست که چنین خسته کفت مدت سی سالیست که چنین خسته ام موسی علیه السلام کفت درین مدت مدید هیچ آرزوی هسم داری کفت دو آرزو دارم که بآن آرزو نرسیده ام اول آرزوی من آنست که موسی علیه السلام بر سر بالین من آید دویم آرزو آنکه آب سرد باشد تا بخورم موسی علیه السلام کفت که بشارت باد تر اکه یکمراد رسیدی منم موسی بنشین صبر کن تا برای تو آب سرد بیارم القصه موسی علیه السلام بطلب آب سرد رفت حق سبحانه و تعالی عزرائیل علیه السلام را فرستاد فرمان کرد تا جان اورا بستد بعد ازان جانوران آمدند و اورا پاره پاره کردند موسی علیه السلام آمد اورا بدان حال دید کریان شد

و بحضرت حق سبحانه و تعالی بنالید و گفت ای
معبود بحق دوستان بر دوستی تا چنین کنند
که تو کردی خطاب آمد که هر که دعوی دوستی ما
کند و خواهد بمراد او باشم این محال بود نقلست همچنین آورده اند که
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم میفرمایند که حضرت
حق سبحانه و تعالی چنین میفرمایند دراز شد از
زی دوستی این نقل چنین آورده اند که از
حضرت علی علیه السلام بپرسیدند حکایت
چنین آورده اند که شیخ جنید بغدادی گفت
از سری سقطی بپرسیدم که اگر دوستان خنجر بر ایشان
زنند درد بود یا نه گفت چنانچه بهیل سری سقطی
زخم بر داشت اما او را درد نمیکرد گفتند چرا درد نمیکند
گفت زخم دوست درد نمیکند نقل

چنین

چنین آورده‌اند که موسی علیه السلام بمناجات
میرفت مردی را دید که بر سر کوه خانه ساخته
در آنجا خود را عبادت میکند چو موسی را دید گفت
یا موسی کجا میروی گفت بمناجات میروم
گفت یا موسی حاجت من با دوست من بگو
ی موسی گفت چه حاجت داری گفت میخواهم
که ذره از محبت خود بر من بچشاند و در دل خود را
خود را با من نهد چون موسی بطور رفت حاجت
خواست و میخواست از آنجا که در حاجت زاهد را فرا
موش کرده بود حق تعالی گفت یا موسی حاجت
بنده مرا فراموش کردی گفت الهی تو میدانی
و تو دانائی حق تعالی گفت همان ساعت که حاجت
خواست حاجت او را روا کردم القصه چون حضرت

موسی از انجا باز کشت و بدر صومعه او رسید او
را ندید کفت خداوندا آن بندهٔ تو کجا است حق تعالی کفت
از تو بکریخت موسی کفت الهی از من چرا بکریزد
خطاب آمد که هر که ما را دوست کرفت ما او را دوست
کرفتیم و دیکر با هیچ کس الفت نکیرد و با ما برد موسی از انجا
بسر کوهی رفت او را دید که خود را از کوه می اندازد
چون خود را بینداخت و بر سر سنکی آمد و پاره پاره
شد موسی کفت الهی سر این با من بکوی خطا
ب آمد یا موسی از عشق ما چندانک در باطن او بود
که اکر ذرهٔ بر کوه نهیم کوه پاره پاره شود و طاقت
عشق ما نیارد یا موسی محبت ما در دنیا با عاشقان
ما این میکند اکنون درجه او را در آخرت ببیند موسی
کفت نکاه کردم او را دیدم نه یکدانه یاقوت سرخ هفتاد هزار حجره بنا

تهری

قصری بنا کرده خطاب آمد که یا موسی این درجه
ولیست در آخرت پس او را من در بهشت یار باشم
نظر چنین آورده اند که بشر حافی رحمة الله علیه گفت
مردی را دیدم که بر زمین افتاده بود و زنبوران وی را پاره پاره
میکردند و میخوردند و او الله الله میگفت پیش
او رفتم و سر او را در کنار گرفتم و از یکی بپرسیدم
چند گاه است که چنین مجروح است این سخن
بگوش او رسید سر خود را از کنار من بگرفت و بر ز
من نهاد و گفت تو کیستی در میان در آمده و مرا از یاد
حق باز میداری حکایت چنین آورده اند که مشاطه
دختر فرعون را شانه میکرد ناگاه شانه از دستش
افتاد مشاطه گفت بسم الله الرحمن الرحیم
و شانه را از زمین برداشت دختر فرعون گفت این نام

پدر منیست دایه گفت این نام خدایست و پدر تو فالیز
بانی پیش نیست و فالیز بانی را چه خدا یکه نام او باشد
و دختر فرعون در خشم شد بدوید و پیش پدر رفت
گریه کرد و گفت که دایه این چنین گفت فرعون بعین
گفت دایه را بخوانید چون بخواندند گفت ازاین
گفتار بر گرد دایه گفت امکان ندارد که دین خود
را نهان دارم و مرا همین دین فرشتها نیست و
دوست بدل کردنی نیست فرعون گفت ای دایه
خود را بدنام مکن دایه گفت هر دوست داند که پدرملا
مت تواند کشید باز فرعون گفت ازاین
سخن بر گرد اگر بر نگردی بفرمایم تا ترا پاره پاره
کنند دایه گفت العین ترک جان کنم اما ترک جانا
ن نکنم فرعون فرمود تا دست او را ببستند

در زنجیر

وزنجیر در گردن او نهادند و بزندانش انداختند

چون قدم در زندان نهاد بدرد دل بنالید و گفت

خداوندا هر که ترا دوست گیرد بزندانش فرستی

هاتف آواز داد که ای دایه آدم علیه السلام دعو

ی دوستی ما کرد بمحنت دنیا گرفتارش کردیم

ابراهیم ما را دوست گرفت باتش نمرودش

گرفتار کردیم یعقوب ما را دوست گرفت بفرق

یوسف مبتلا کردیم و زکریا ما را دوست گرفت

و دعوی محبت ما کرد او را بزخم اره مبتلا کردیم

ای دایه هر کرا مخلوقان دوست میگیرند عطا و نعمت

دهند و کرا ما دوست گیریم بلا و محنت دهیم هر کرا مخلوقا

ن دوست گیرند جامه و خانه دهند و هر کرا ما دوست

گیریم او را بیخانه و بیجامه بداریم دایه گفت الهی اگر

جان من قبول کنی فدا اینو باد چون روز دیگر دایه
را پیش فرعون آوردند فرعون گفت ای دایه
بر ضعیفی خود ببخشی و از خدای خود بترس اینو اگر سر از
نشنوی بفرمایم تا دست ترا ببرند و پای ترا نیز قطع
کنند و چشم ترا بر کنند دایه سر بالا کرد و گفت ای
لعین بد بخت دستی که به پیش تو بسته باشند
قطع کردن به و چشمی که دیدار چون تو لعینی را
ببیند بر کنده بهتر فرعون چون این سخن از دایه
بشنید در غضب شد در زمان فرمود تا دیگی بر نهادند
و در روغن را داغ گردانند راوی گوید که آن دایه
دو دختر و یک پسر داشت جمله را حاضر آوردند و
یکایک را در آن دیگ روغن انداختند تا نوبت
بدایه رسید چنین گویند که آن پسر دو ساله بود

آن را نیز

۸۹

امرا نیز از کنار او گرفتند مادر را از جهت آن پسر دردی
اندازه رسید بگریست و فرشتگان هفت آسما
ن بگریستند و گفتند الهی برین ضعیف بیچاره
ببخشای از حق تعالی فرمان آمد ای فرشتگان آسما
نان خاموش باشید چرا که شما سر ما را نمیدانید
در زمان آن کودک دو ساله گفت ای مادر
تو اکنون نمی نگری که خواهرانم بوصال رسیدند
تو نیز جهد کن تا بوصل دوست برسی و آن
پسر دو ساله را نیز در دیگ روغن انداختند
بویی از آن دیگ برآمد و بآسمان رسید پس از آن
نوبت بدایه رسید با او گفتند دیدی که با فرزند
انت چه کردند اکنون باید که تو بر خود رحم کنی و
ازین راه برگردی تا ازین محنت و عقوبت نجات

پای دایه گفت ای سکان بدبخت این زمان
یارست در رسید نگذولت دیدارست این زمانها
زمانیست که از دوست سلام پیوسته می
شنوم اکنون مرا باتشریف شما چه کارست
درزمان حجاب از پیش چشم او بر داشتند
چرخ گردان دید اطباق السموات را مشاهده
کرد بر ساق عرش نوشته دید که بسم الله الرحمن
الرحیم ست نام الله گشت و مشتاق
دیدار شد الله الله میگفت دان سکان بد
بخت دست و پای او را جدا میکردند و یکیک
در دیگ می انداختند چندانک جان
داشت الله الله میگفت تا جان بحق تسلیم
کرد قالوا انا لله و انا الیه راجعون چنین

آورده اند که

آورده اند که شیخ منصور حلاج گفت فردای قیا
مت امت هر پیغمبری را بنام پیغمبر او میخوانند
چنانک امت موسی را امت موسی خوانند
وامت عیسی را امت عیسی خوانند وامت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم را امت محمد علیه السلام
گویند پس اولیا را گویند ای دوستان خدا بیایید
به نزد خدای خود نقل در خبر آورده اند که فردای
قیامت فرشته را امر شود که گوای آنکسان فی الله در
در دنیا از برای ما رنج کشیده اید وسر وتن باخته
اید اکنون اگر خواهید اینک بهشت واگر باغ خواهید
اینک فردوس واگر کنیزک خواهید اینک حور و
اگر خدمتگار خواهید اینک غلمان واگر منبر خواهید اینک
منبر واگر خازن خواهید اینک رضوان واگر

عطر خواهید اینک عصر و اگر تخت خواهید اینک سر
مرصع اگر جامه اینک حریر و اگر خانه خواهید اینک
طوبی و اگر یار خواهید اینک خلیل و اگر رفیق خواهی
اینک کلیم و اگر ندیم خواهید اینک حبیب و اگر خانه
خواهید اینک خلد برین و اگر خان سالاران
خواهید اینک جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و عزرا
ئیل و اگر سماع خواهید اینک داود و اگر باده خواهید
اینک شراب طهور و اگر ساقی خواهید اینک رب غفور
نظم :: در ازل بوده ست او را عشق با این مشت
خاک :: تا نه پنداری که چندین لطف
اکنون میکند :: نقل نرود را گویند که ابراهیم
را در منجنیق انداختند بنهاد تا در آتش اندازد
غلغله در ملکوت افتاد و پاکان موضع قدس

نالهکنان

ناله کنان بدر قضا و قدر دویدند معتکفان عا
لم بالا چهره بر عتبهٔ بی نیازی بمالیدند و گفتند
الهی دوست را بدست دشمن میگذاری
و خلیل خود را در آتش نمرود میسوزی پس ما را
اجازت ده که تا او را یاری دهیم خطاب
مستطاب رب الارباب در رسید که
دوست من از شما یاری نخواهد زیرا که
خلیل غلام ماست کار غلام خاصه
آنست اسرار میان وی و مولای وی
بود هیچکس واقف نبود فرشتگان زبان طلب
در کام ادب کشیدند و گفتند ای
جبرئیل مقدم ما تویی و ما دستوری خواستیم
اجازت نیافتیم اکنون تو دستوری طلب

کن آنگاه طاوس باغ شرع دین مناجات کرد
وگفت یا قاضی الحاجات اجازت فرمای تا خلیل
راند وکنیم فرمان شد که بر وجبرئیل امین در میان
هوا با خلیل رسید وگفت السلام علیک یا
خلیل الله راوی گوید که حضرت ابراهیم
چنان در مناجات مشغول بود که پروای جواب
جبرئیل نداشت واشارت انگشت بجانب
آتش کرد هر زبانهٔ آتش زبانی شد فصیح وجواب
سلام جبرئیل باز داد جبرئیل گفت ای خلیل مرا
ششصد هزار پرست وهر پر از مشرق
تا مغرب ست اجازت ده تا منجنیق را از
ین آتش برون برم ابراهیم گفت ای
جبرئیل دوست خود نهاده میبرد اندر گفت

اخر النماس

۸۷

اخر التماسی بکن گفت از بهر چه کنم که اگر بهر
جانست جان خود عاریت بست دل ننهم
واگر بهر نفس ست نفس دشمن ست از برا
ی دشمن حاجت چرا خواهم چون ابراهیم
بهیچکس التفات نکرد خطاب آمد که ای فرشتگا
ن بگوشه آسمان روید تا من برهان دوستی
بر دردن بدشمن نمایم و نظاره کنید و به
بینند که لباس سلامت بر قامت آتش
چگونه میپوشانم و نسیم بهار بر نفس نار
چگونه می انگیزم خطاب گرباد در رسید که ای
هوا باش تا عماری خلیل بر تو بگذرانم بهر نا
ی آواز پیغام حجاب لطف با ابراهیم میرسانید
که ای دوست با لطف ... نا در میان جو
ی

نظر بنده باشد که او را بدوزخ برند و مقدار شبانه
روزی در دنیا بوده هفتاد بار سلام حق تعالی بر
وی رسانند که مغفر باید که ابد و بهشت زندانی
بحکم ما در بلا جوئی نقل در خبر آمده است
که روز قیامت خلایق صفها بر کشند
موحدانرا در سراپرده عنایت برارند
از بطنان عرش ابر پیدا شد و از وی
جمله هاء رحمت باریدن گیرد و هر
کس فرستند و درویشی باشد
مفلس و متحیر در زاویه از زاویه های
قیامت چون جمله بدیگر
وی آرند او نستاند فرشته گوید الهی
این درویش ست

جمله نمی

جامه نمی‌ستاند حق تعالی گوید ای بندهٔ مؤمن
جامه از دست فرشتگان من چرا نمی
پوشی آن بنده گوید در دنیا خرقهٔ بود بصد
پاره و دلی بود شکسته و دردی بود که در
باطنش نبود من یک ساعت بی آن درد
نبودم و مرا سر و ناز درازی بود امروز هر کس
را یار نیست و مرا نیست و هر کس دوستی
دارد و مرا نیست فرمان آید که ای دوست
من دوست و یار تو نقل در خبر آمده
است که نمرود را دختری بود با هر عیبی که در
دنیا بود همه در وی بود پس زشت خوی و
کوتاه قد و سیاه روی از این سبب او را
بکس نمیتوانستند داد چو خلیل الله

را در منجنیق نهادند و دختر نمرود از برای نظا
ره ببام برامده بگاه میکرد تا چه بیند خطاب
آمد که ای جبرئیل بگو تا درهای آسمان را بگشا
یند فرشتگان از بهشت طبقهای نثار بردا
رند جبرئیل گفت الهی چه بوده ست گفت دختر
نمرود بنظاره دوست ما برامده ست ما باو
صلح کردیم ای جبرئیل به نزدیک آتش خنزرو
واورا درمیان برخود گیر تا لباس اورا بدل کنم
جبرئیل علیه السلام اورا درمیان برخود بگرفت
بمشاهده قدرت اورا درنگون گردانید چنانکه
نوازده دی بیافت و خنزر نظر کرد آتش را گلستا
دید و تختی از یاقوت سرخ مکلل بدر و جواهر
بآتش عزت نهاده اند و ابراهیم بر آن
نشسته

نشسته و مرغان خوش آواز بر بالای سر او بر
واز کرده مدح ثنا میگفتند دختر نمرود با خود
گفت که خداوند چنین باید که آتش را گلستا
ن کند نه که چون پدرم که مکر دوستان کند چون
این اندیشه کرد گفت بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا الله محمد رسول الله چون او این کلمه بگفت
نعرها از ملکوت بر امد انگاه دختر از بام کوشک
فرود آمد قد همچون صنوبر کشیده و رویش ماه تابا
ن نمرود چون او را بدید گفت تو کیستی دختر گفت
خاک بر سرت باد که دعوی خدایی میکنی
و مرا نمی شناسی و نمیدانی که من دختر توام کسی
که دختر و پسر خود نشناسد چگونه او را خدای شاید
نمرود گفت تو دختر من نیستی زیرا که دختر

من کوتاه قد و زشت روی ست دختر گفت
پس تو هم پدر من نیستی زیراکه ترا از کفر
پوسته اند نمرود گفت از این طریق باز آی
که من ترا بخشم وگرنه ترا عقوبت کنم دختر گفت
ای بدبخت تو پشه را بی تقدیر الهی عقوبت کرده
نتوانی دختر چون نام پشه بر زبان او درگذشت
حق تعالی نمرود را بعقوبت پشه گرفتار گردانید
نمرود گفت او را ببرید در آتش اندازید کماشتگان
نمرود خواستند که او را در آتش اندازیم آنگاه
لبیک گویان همچو حاجیان میرفت جبرئیل
و میکائیل علیه السلام در پیش او میرفتند و
او را در پیش ابراهیم علیه السلام آوردند ابرا
هیم علیه السلام گفت لبیک گفتند دختر.

20

نمرود است که بدرگاه حق جل وعلی آمده است او
را بگناه خود ابراهیم علیه السلام او را قبول
کرد تا بدانی که هرکه دوستان خدا را دوست
دارد و ایشانرا تعظیم کند از عذاب حق ایمن گردد

حکایت ابوجهل لعین بخدمت رسول صلی الله
علیه وسلم گفت یا محمد بدعای عیسی مرده زنده
زنده شدی تو نیز اگر دعا کنی که مرده زنده شود آنکه
بتو ایمان آرم رسول علیه السلام بگورستان
آمد ابوجهل خاکی پیدا کرد که اثر مرده ظاهر نبود
گفت ای محمد دعا کن تا این مرده زنده شود و با تو
سخن گوید رسول صلی الله علیه وسلم دعا کردند
آن مرده زنده شد از آن مرده پرسیدند که
چند گاه است که تو مرده گفت من در عهد عیسی علیه السلام

علیه السلام بودم گفتند درین مدت حا
ل تو چه بود گور گفت درین مدت در عذ
اب بودم ازین سبب که بی ایمان بودم اکنون ایمان
بمن عرضه کن تا مسلمان شوم در زمان بوی ایمان
عرضه کردند مسلمان شد بعد از آن گفت یا محمد
دعا کردی بدعای تو زنده شدم و مسلمان شدم
اکنون نیز دعا کن تا بحال اصلی باز گردم که مبادا
بعد از ایمان آوردن بسهو عاصی شوم رسول
صلی الله علیه وسلم دعا کردند در حال بصورت اصل
باز گشت چون ابو جهل و قوم او این حال معاینه
کردند گفتند زین ساحری که تو کردی این
بگفتند و ایمان نیاوردند و برفتند رسول
صلی الله علیه وسلم مناجات کرد الهی کافر

ی که در کفر

بی که در کفر برده چندین هزار سال عذاب کر
دی بعد از آن زنده کردی و او را ایمان روزی
کردی پس پیر این با من بگوی فرمان شد که ای
محمد بدان و آگاه باش که این مرد عالم را دوست
داشتی از آن سبب او را ایمان عطا کردم و عذا
ب از او برداشتم نقل چنین آورده اند که در
روزگار خواجه حبیب بصری رحمة الله علیه مردی بود
جمال خراباتی نام روزی از روزها سبوی آب دست
بر داشته میرفت ناگاه چشم او بر خری افتاد عاشق
و نگران دست بر مین نها دکریبان شد و گفت رباعی
جانا نظرم همیشه بر روی تو باد ماها به ستم گذار
بنده در کوی تو باد ماها صد رحمت کردگار بر روی تو باد
ماها بر خلق خویش دو چشم ابروی تو باد ماها دختر

دانست که او عاشق دیگر است و دل از د
ست داده است در زمان دختر دایه خود
را طلب کرد و گفت که این مسکین را با در
گل فرو رفته تدبیری کن دایه این سخن بشنید
پیش جمال رفت و گفت ای جمال این دختر حاکم
است و اگر ترا با او نظر است برو در فلان
کوه صومعه بساز و در آن صومعه خدا را عبادت
کن و سر بزاهدی برآر تا آوازهٔ تو در شهرها و ولایت
ها برسد که در فلان کوه زاهدیست که پیدا شده بنا
برین مردم شهر پیش تو آیند چون این آوازه
در شهر افتد و بگوش پدر دختر برسد بی اختیار
در پیش تو آید چرا که او با درویشان میل تمام دارد
آنگاه درخواست کنم تا این دختر را بتو دهد راوی گو
ید که آن

ید که آن حمال در زمان برفت و جامهٔ پشمین در بر
کرد بر آن کوه صومعهٔ ساخت و در آنجا
نشست بر امید اندختر روز و شب میکر
یست القصه در شهر آوازه افتاد که در فلان
کوه زاهدی پیدا شده خلایق شهر روی
باو آوردند ندا در عالم ملکوت افتاد که ای فرشتگان
بندهٔ مرا به بینید که در حال من حیران شد
و بمجاز بدرگاه ما آمده و ما او را شربت عشق خود دا
دیم مجازش را حقیقت کردانیدیم میان عاشق
معشوق کفت کوبیت که جز نکوبشته حیشم نمیتوا
ن کفت و در خبار شیرین نمکیست
که بسته فرهاد حسبتهٔ او بیست و در جعد
ایاز حلقه ییست که عقل محمود بستهٔ او بیست

مجنون که بر سر کوه نجد بود از نسیم صبای
دوست صاحب وجد بود چون بهوش
آمد گرد قبیله گشت تا عشق لیلی بر وی غالب گشت
و گفت رباعی روزی بینی مرا تو حیران گشته
سر در قدمت نهاده بیجان گشته هاها که
بر خاک من آیی گوییی هاها ای کشته ترا من
پشیمان گشته هاها کمترین گدائی که بعشق
مجازی سر از خاک بر زند دیده فراز کرده
بسوی بهشت رود نگشته اهل بهشت
را بینی که جمعی مشغول شرابی و قومی در لذت
طعامی و طایفه در رقص و سماع و او گریان
هر چند رضوان بر وی و بیجان هر دی عرض
کند او گوید ای رضوان مانه از ان عاشقیم

که ریحان ندانیم ما فراق رحمان از برای ریحان
نکشیده ایم اگر کار چنین خواهد بود راه دوزخ
نمای تا بزاویه های وی رویم که این سینهٔ
افکار را آتش محبت و اشیانهٔ محبت
از برای شراب و طعام نداشتیم
مشامی که بوی دیدار وصال رحمان
یابد آنکس بریحان چرا پردازد حکایت ایوب
را بخواب دیدند که در صدر فردوس دو
چشم در هوایی دو بهت دوخته مینگر
یست گفتند با وجود بهشت چرا مینگر
یی جواب نداد فرشتگان گفتند ۲
مقصود داد بهشت و ریحان نیست دیدا
ر رحمان نیست واین هنوز موقوفست

نقل چنین آورده اند که عیسی علیه السلام
بقومی بگذشت دید همه را زار و ضعیف گفت
شما را چه رسیده است که چنین زار و ضعیف
شده اید گفتند ما را خیال بهشت این
چنین کرده است گفت حق تعالی قادر
درست که شما را چنین کرده است گویند
بقوم دیگری رسید آنقوم را از آن ضعیفتر دید
گفت شما را چه حال است که چنین زار و
ضعیف گشته اید انها گفتند از برای
حق چنین گشته ایم بنی الیناینسبت
و گفت شما مقرب باشید مرا گفتند با این
صحبت دار حکایت چنین آورده اند که
زاهدی بود در بنی اسرائیل که مدت هفتاد سال
ل طاعت

ل طاعت کرده بود بپای درختی رفت که
انجا مرغان خوش آواز آشیان ساخته اند
بران نظاره میکرد وحی آمد به پیغمبر آن زما
ن که زاهد را بگوی که با مرغان انس گرفتی مدت
مدت هفتاد سال با ما بودی اکنون بیک درجه
از مناجات هفتاد سال بیفتادی اگر هفتاد سال
دیگر عبادت کنی بدان درجه نرسی نقل دیگر
چنین آورده که پیغمبر ما صلی الله علیه وسلم
گفت در شب معراج جمعی را دیدم که حیران
مانده و مویهای سر ایشان کالیده و جامه های
ایشان ژنده شده بیت ماما در ژنده دلا یکدم
تا زنده دلان بینی ماما اطلس ز بر اندازی تا زنده
شوی با ما ماما این دانه بر افکند بر ریشه درختی شد ماما

این زمز چو دریابی افگند شوی با ما ما حضرت رسول علیه السلام گفتند بر ایشان سلام کردم ایشان جواب ندادند و از جای خود نجنبیدند و دو چشم در هوا دوخته بودند و نظر جانب دیگر نمیکردند رسول صلی الله علیه وسلم گفتند ای جبرئیل اینها چه قوم اند جبرئیل علیه السلام گفت یا محمد اینها بجز محبت حق نداانند از حضرت حق جل وعلی خطاب آمد یا محمد عذر ایشا از من بپذیر تا روز قیامت عذر عاصیان از تو قبول کنم نقلست چنین آورده اند که شیخ شبلی گفت در بهار رستان بغدادی می گذشتم طبیبی را دیدم که داروها در پیش نهاده بود و بیماران را علاج میکرد گفتم ای طبیب داروی درد گناه داری گفت

ندارم

نبدارم ناگاه دیوانه چون پروانه سوخته
آواز داد که ای شبلی داروی درد گناه میطلبی
گفتم آری گفت برو بیخ نیاز مند و برگ پشیمانی
و تخم شکیبائی در هاون توبه افکن و باب چشم
خمیر کن و بدعا و زاری نرمش کن و در بوته صدق
باش و در دیک محبت بجوشان و بیاد بر
هنر کاری ببرد کن و در کاسه امیدش بدار و از
پیر درد و نیاز آهی بکش و بگو که یارب گناهم
بیامرز تا از همه گناهان پاک شوی شبلی گفت
این سخن عاقلانست نه قول دیوانه گان گفت
من از عشق حق دیوانه ام نه از عشق خلق
مجلس دویم در بکا و ریاضت انبیا و اولیا
در خبر آمده است پیغمبر صلی الله علیه و سلم نشسته

بودند و گریه میکردند که جبرئیل علیه السلام
وحی آوردند که یا محمد چرا میگریی تورا ایمن
گردانیده ام رسول صلی الله علیه وسلم گفت
بارخدایا من از مکر تو ایمن نیستم خطاب آمد
که همچنین باش و این از کمال معرفت انبیا
نیست زیرا که مبادا آنچه با ما گفته اند که ایمن
مباش و این از بهر آزمایش باشد و در حکایت
ابن سیری باشد که ما ندانیم حکایت چنین
آورده اند که یحیی معاذ رحمت الله علیه روزی
گفت که چون حق تعالی دوزخ را بیافرید فرشتگا
ن میگریستند و چون آدم آفریده شد خاموش
شدند و بدانستند که از برای آدم آفریده شده
نیست نقل چنین آورده اند که رسول علیه

السلام

26

السلام گفت‌اند که هرگز جبرئیل نزد من نیا

مدمگر از بیم حق لرزه بر وی افتاده بودی انس

بن مالک رضی الله عنه گفت که من از حضر

رسول صلی الله علیه وسلم شنیدم که گفت

من از برادرم جبرئیل علیه السلام پرسیدم

که چرا میکائیل را هرگز خندان ندیدم جبرئیل

گفت از آن باز که خدای تعالی دوزخ را افر

یده ست من او را هرگز خندان ندیده ام

نقل چنین آورده اند که حضرت داود پیغمبر

صلی الله علیه وسلم چهل روز سر بسجده نها

ده بود و میگریست و می نالید چندان گریه

کرده بود که گیاه از آب چشم او رویده بود گفت

بار خدایا بر گریستن من ببخشای خطاب آمد

که با داود ذلت خود را فراموش کردی گفت
آلهی هرگز فراموش نکنم بیش از انک ذلت نکرده
بودم چون زبور خواندمی آب روان بایستا
دی و باد در هوا بار ایستادی و حوش و طیور در
صحرا بکرد من آمدندی اکنون از این همه هیچ کدام
نیست فرمان آمد که این همه از نور طاعت
بود و این از تاریکی ذلت هست گفت آلهی
ذلت مرا در کف دست من نقش کن
تا هرگز فراموش نکنم دعای او اجابت شد
و در کف دست من او نقش شد هرگاه که
قدح آب در دست گرفتی چشم وی بر نقش افتادی
چندان بگریستی که اگر قدح از آب تهی بودی پر شدی
حکایت چنین گویند که یحیی بن کثیر گوید که

جون داود

27

بچون داود خواستی که بر دست خود نگرد
هفت شبانه روز طعام نخوردی و نیز دیگ
عیالان نرفتی پس از ان بصحرای رفتی و سلیمان
را گفتی که ندا کند که هر که گریه داود بشنود بصحرا
برون آید انگاه آدمیان برون آمدندی که داود
علیه السلام ثنای حق جل وعلی بنا کردی از خوش
آوازی او خلق بزاری بروی افتادی بعد ز ثنا
یبا بر ور دگار صفت بهشت و دوزخ کردی
و بر زلت خود نوحه کردی و خلق از هیبت او
بمردندی و جنازه بیاوردندی و مرده ها خویش
بردندی چنین گویند که روزی از رورها چهل
هزار آدمی که در مجلس او بودند سه هزار بمردندی
و نیز گویند که او رازده کنیزک بود که در وقت گر

کر بستن او را نگاه داشتندی از بس که خود
را بر زمین میزد تا پیوندهای وی از هم جدا
نشود نقل چنین آورده اند که یحیی پیغمبر
در بیت المقدس بودی دوام طاعت میکر
دی و هنوز کودک بود چون او را کودکان ببازی
کردن خواندی او کفتی خدای تعالی مرا بازی
کردن نیافریده است و چون پانزده ساله
شد از میان خلق بیرون رفت و کفت
دوستان بحق آویخته به که بخلق آمیخته
نقل چنین آورده اند که چندان کریسته
بود در روی وی کوشت نمانده بود و هر دو رخساره
وی بسوراخ شده بود چنانکه دندانهای وی نمودی
دو پاره نمد سفید بر روی خود نهاده بود تا خلق او را

نه بینند و نه

نه بینند و نخندند نقل چنین اورده اند که
عیسی علیه السلام در شهر در امدی اول
بمسجد در امدی گفتندی ای عیسی چرا اول بخرا
باب میروی گفت من مست عشقم شاید
که مست دیگری یابم تا با یکدیگر نشینیم
و از اشتیاق دوست زار زار میگریستند
نقلست که میان یحیی و حضرت عیسی مناظره افتاد
عیسی گفت لب خند بهتر است یحیی گفت
چشم گریان بهتر است هر دو پیش حضرت دو
ست فرستادند در حال مهتر جبرئیل در
رسید و گفت حضرت میفرماید که ما لب
خندان از چشم گریان دوستر داریم هر که چشم
گریان دارد فعل خود می بیند و هر که لب خندان

دارد فضل ما میکر دلیس آنکه فضل دوست

بنده به از آن بود که فعل خود بنده نقلست

که خواجه عبدالله انصاری الهی اگر یکبار گوی

بندهٔ من از عرش بگذرد خندهٔ من نقلست

چنین آورده اند که حضرت امیر المؤمنین علی

گفت یعقوب پیغمبر در فراق یوسف چندان

بگریست که دیوار بیت الحزن با او بگریست

گویند که خانه ساخته بود و بیرون شهر

کنعان بر سر راهی چون شب در آمدی

و خلق آرام گرفتی در خانه را ببستی و سر برهنه

کردی و گرد خانه میگشتی و می نالیدی و

آب از دیده می باریدی و میگفتی ای یوسف

در کدام وادی ترا کشتند و بکدام شمشیر ترا

مجروح گردند و دید کدام جانب انداختند تا بو

قت صبح کار او این بود چون آواز نوحهٔ وی در

آن وادی جانوران صحرا بگرد خانه صف

کشیدندی و میگریستندی مدت چهل سال

کارش این بود که جمله مقربان آسمان طاقت

گریستن او نماند کلی فریاد بر آوردند و گفتند

یا بار خدایا یوسف را بیعقوب برسان یا

یعقوب را خاموش کن یا ما را اجازت تا پیش

او رویم و در گریه و زاری او یار باشیم فرمان

آمد که ای جبرئیل یعقوب را گوی که ملایکه را

چند رنجانی و آهی که از دلت جدا میشود نیز

دیگرست که آسمانها بسوزد نخواهم که دیگر

آه کشی و نام یوسف بر زبان بری

یعقوب سر بر زمین نهاد و در دل میگر
یست شبی یعقوب در خواب شد جبرئیل
را وحی آمد که برو خود را در نظر یعقوب بصورت
یوسف بنمای جبرئیل آمد جامهٔ سبز پوشیده
خود را بصورت یوسف بروی نمود یعقو
ب خواست که الهی گشد یادش آمد که فر
مان نیست لب بر لب نهاد و خاموش
شد هم جبرئیل آمد و گفت ای یعقوب
برین حرمت که فرمان داشتی بعزت جل
و جلال ما که اگر یوسف مرده بودی زنده کردی
و لیکن باز رسانیدمی پس اکنون زود باش که
یوسف را باز بتو رسانیم کا یعقوب را در فراق
یوسف میگریانید و گاه بوصالش میخندانید

قوله تعالی

قوله تعالی وانه هو اضحک وابکی المؤمن بکاء
باللیل بسام بالنهار نقل چنین آورانده که
ابوبکر صدیق رضی الله عنه هر گاه مرغی را دیدی
بگریستی و گفتی کاشکی من همچو تو بودمی نقل
چنین آورده اند که منصور خدیمه روزی این
آیت بشنید که یحشر المتقین باخود گفت که من
مجرمانم نه از متقیانم این بگفت وخود را چنیدان
بر زمین زد که جان بحق تسلیم کرد نکته آورده
اند که چون ابراهیم علیه السلام بنماز آمدی آواز
خوش تا دو میل رفتی نکته آورده اند که چون
امام زین العابدین وضو ساختی رنگ او بگشتی
گفتند که این چه حکمت است گفتی بخدمت
پادشاه عالم میروم نقل چنین آورده

که حاتم اصم گفت ای نیک مردان به نیکی خود
غره مشوید که جای به از بهشت نیست دیدید
که آدم چه دید و به بسیاری علم غره مشو که
در علم چنان بود که ده هزار دوات زرین در ز
ین مجلس او نهادندی تا سخن او بنوشتندی
در حق وی آیت آمد که فمثله کمثل الکلب و بدانید ای
نیک مردان غره مشوید که خویشان رسول
صلی الله علیه وسلم او را بسیار دیدی و مسلمان
نشدی حکایت آورده اند که سری سقطی گفت که
روزی در آئینه نگاه کردم ترسیدم که رویم سیاه
نشده باشد بعد از آن هر روز بآئینه نگاه میکنم که
رویم سیاه میشود باشد نقلست عطای سلیم را گویند
که از خانقاه بود مدت چهل سال نخندیده بود

و در آسما

و در آسمان نظر نکرده بود یکبار چشم او بر آفتاب
افتاد بیهوش شد و هر شب صد بار دست
بر روی خود فرود آوردی که مسخ نشده باشد
چون قحط بالا پیش آمدی بگریستی و گفتی که
این همه از شومی من است و اگر من مرده بود
می خلق رسته بودندی نقل چنین آورده اند
که امام احمد حنبل دعا کرد که تا ضعف من بسیار
شود دعای او اجابت شد ترسید که مبادا
عقل برود گفت الهی بقدر طاقت میخواهم
اجابت شد نقل آورده اند که عمر عبد العزیز را
کنیزکی بود روزی در خواب بود چون از خواب
بیدار شد برخاست و به پیش خواجه رفت
و گفت ای خواجه در خواب دیدم که قیامت

قایم شده است و دوزخ را دیدم که بتافته
اند و صراط را دیدم که بر روی او نهاده اند
و خلقانرا دیدم که بیاوردند اول عبدالملک مروان
مروانرا آوردند و گفتند بگذر پای بر صراط
نهاد و قدمی چند برفت و در دوزخ افتاد
بعد از آن ولد عبدالملک را آوردند و قدمی
چند برفت و در دوزخ افتاد پس از آن
سلیمان عبدالملک را آوردند او نیز پاره‌را
نهی رفت و بدوزخ افتاد بعد از آن شمارا
آوردند عمر عبدالعزیز نعره زد و بیهوش شد
چون بهوش باز آمد میگریست گریستنی
گفت بعزة و جلال و جمال و کمال خداوند
که چون ترا آوردند دیدم که بسلامت

گذشتی

32

گذشتی او همچنان افتاده بود و دست با نبرد

نقل چنین آورده اند که امام حسن بصری

رضی الله عنه هرگز نخندیدی او را چنان میدیدند

که گویا اسیری را آورده اند که گردن میزنند

او را پرسیدند که چرا چنین سوختۀ با این

همه عبادت که تو میکنی گفت میترسم که حق

تعالی از من چیزی دیده باشد و من خبر

نداشته باشم و مرا بران بی ادبی دشمن

گرفته باشد و هرچه میکنی بکن از طاعت که

بر تو رحمت خواهد کرد و در خوف بودن

در جه بوده ست نکته آورده اند که

اندر مصر یکسال قحطی افتاده بود و قریب

سی هزار آدمی بصحرا رفتند امام حسن

رضی الله عنه را گفتند دعا بکن تا باران
شود گفت اگر میخواهید که باران شود مرا از میان
خود بیرون کنید حکایت آورده اند که سفیان
ثوری رحمت الله علیه بوقت مرگ میگریست
گفتند مگری که کرم حق از گناه تو بیشتر است
گفت اگر دانم که بر توحید خواهم رفت از مرگ
باک ندارم هرچند که گناه من چون
کوه دنیا باشد نقل آورده اند که
صامت یکی از بزرگان دین بود یک روز
حساب عمر خود کرد او را شصت سال
عمر بود حساب کرد بیست هزار و پانصد
روز برآمد گفت اگر هر روزی یک گناه کرده
باشم پس چون زیم با این همه گناه خاصه

که روزی

که روزی چند گناه کرده باشم این بگفت
وگریان شد چند بگریست که بیفتاد و
بیهوش شد چون بر سر او رفتند
او را مرده دیدند پس ای عزیزان آدمی
غافل از آنست که حساب گناه خود
نمیداند و حساب عمر خود نمیکند اگر
بعد هر گناه سنگی در خانه اندازد باندک مدت
آن خانه پر از سنگ شود وکرام الکاتبین هر
گناهت از وی خواهد از عهده آن بر نیاید

حکایت دیگر چنین آورده اند که یکی از
زاهدان بنی اسرائیل دامن زنی را گرفته
بود آن زن گفت از خدا نمیترسی بترس
زاهد گریان شد چون بشب در آمد بیت

خود را در آتش نهاد و بسوخت نقل چنین
آورده اند که عابدی مدت چهل سال در صو
معه نشسته بود و خدا را عبادت میکرد
و عورت حمله خود را با و نمود و دل او را بود
زاهد قدم از صومعه بیرون نهاد تا او را بش
خود آورد هاتفی آواز داد که ای عابد شرمت
باد این بشنید و در زمان بیهوش شد و توبه
کرد و با خود گفت پای که در بیرون نهاده
شد در صومعه نشاید و در زمان آن پای
را برید و از صومعه بیرون انداخت و
مدت خدا را بیکپای عبادت میکرد نقل
چنین اورده اند که شیخ جنید گفت
ابن الکرسی را در خواب دیدم که ویرا احتلام

افتاد

34

افتاد برخواست تا غسل کند آب یخ
کرده بود نفس با وی گفت که مرا هلا
ک مکن و صبر کن تا آب گرم پیدا شود
در زمان سوگند خورد با جامها غسل کند
وخشک نکند تا در تن وی خشک شود
همچنان کرد و گفت سزای کسی که
خواب کند و در طاعت خدای تعالی
کاهلی کند اینست نقل آورده
اند که یکی بهر امردی که نظر کردی در خوا
طرش آمدی چون روزی این عمل کرد
بر آن امرد نظر کرد نفس او را خوش
آمد پا عنی برین برامد الله بزرگ
پشیمان شد و با خود گفت که فردای قیامت

میل آتش که در چشم من کشند چه خوا
هم کرد این بگفت و بگریست چندا
نکه بیهوش شد چو بهوش آمد میل
را گرفت و در چشم خود کشید و هر دو
چشم را کور کرد نقل آورده اند که عبد الله
عمر رضی الله عنه هرگاه که یکنماز بجماعت
نکردی و از وی فوت شدی آن شب
تا روز بیدار بودی و نغز بب او نمید اشتی
حکایت در خبر آمده است که از حضرت
امیر المؤمنین عمر یکنماز فوت شد نخلستان
که قیمت آن دو لیست دینار بودی صدقه
دادی نقل چنین گویند که عبد الله عمر
را یکنماز شام از وی فوت شد و در آخر

وقت

35

وقت گذارد باز هم یک بنده آزاد کردکه
در وقت مکه به گذارده بود حکایت منصور
اسماعیل گفت عبدالله بزار را در خواب
دیدم غمگین گفتم ترا چه حالست که غمگین
ماندهٔ گفت بهر گناه که اقرار کردم بیامرزید
مگر بیک گناه که اقرار نکردم و شرم داشتم
بدان سبب مرا نیامرزید و مرا
چندان در عرق بداشتند که گوشت
روی من بسوخت و فرو ریخت گفتم
آنچه گناه بود گفت در عمر خود یکبار در
روی امرد نظر کردم هنوز در عتاب آنم
نقل چنین آورده اند که شیخ شبلی
را در خواب دیدند گفتند چگونه رستی

از حساب لقمت چنان قرار گرفت که
نومید شدم و دل بد و زخ نهادم چون
نومیدی دید بر من بخشید و رحمت کرد
حکایت چنین آورده اند که ابراهیم
ادهم گوید که مرعادرا در خواب دیدم که
صحیفه در دست داشت گفتم چه خواهی
نوشت گفت نام دوستان خدایرا
گفتم نام مرا نیز خواهی نوشت گفت
نی زیرا که تو از دوستان خدا نیستی من
بگریستم و گفتم اگر از ایشان نیستم اما
از دوستان ایشانم زمانی فکر کرد و گفت
فرمان آمد که اول نام او بنویس که درین
راه از نا امیدی بر آید نقل صفیان ثو
ریرا

رابرا بخواب دیدم گفتم که خدای تعالی
با تو چه کرد گفت بفضل خود بر من رحمت
کرد نه بطاعت من گفتم حال عبد الله
مبارک چیست گفت هر روز او را بار میدهند
تا حضرت حق را بیند نکته ابو تراب بخشا
نی بر در سرای خود نشسته بود دید که
جنازه می آید و الجنازه فاسقی بود برخواست
و در سرای رفت تا بر وی نماز نکند
چون شب در امد مرد فاسق را بخواب
دید که در بهشت میکرد گفت ای فاسق
حق تعالی با تو چه کرد گفت بر من رحمت
کرد شنیدم که گفت یا ابو تراب که اگر
جزای بندهٔ من بدست تو بودی از بخیلی

هیچ نفقه نمیکردی نقل چنین گویند که

شیخ جنید بغدادی را در خواب دیدند

گفتند چون رستی گفت ان همه عبا

دت مرا باد برد و هیچ حاصل نیامد مگر آن

دو رکعت نماز که پیش از صبح میکردم

حکایت ابو داود گفت رضی الله عنه

که زندگانی دراز از برای سه چیز میخواهم

یکی بیخود شبهای دراز و تشنگی روزهای دراز

و نشستن با علما ابیات ❊ هر با اهل دل

بکینه بود ❊ خاتم کفر را نگینه بود ❊ عالم ارچه

نباشد او عامل ❊ خاک او به ز خون صد جا

هل ❊ جاهل ارچه که بار با باشد ❊ طاعتش

جمله نار وا باشد ❊ بره غیب علما منشین ❊ دامن

از عیب

از عیب عاملا بر جبین ماها گرچه احوالشان بیبا
نسبت ماها علمشان دستگیر ایشان نسبت
ماها گرچه از معصیت سرشته شوند ماها عاقبت
هر یکی فرشته شوند ماها بیقین عالم خراباتی ماها ماها
بهتر از جاهل مناجاتی نقل چنین آورده
اند که در شهر تبریز امیری بود نام او
اخطب جور و ظلم بسیار میکرد و خمر میخورد
آوازهٔ ظلم او جهان را گرفته بود چون او بمرد
از مردمان او شکر کردند و خواجه محمد
غنی تبریزی او را بخواب دید که در جنان
عدن میخرامید و در ریاض جنان
تماشا میکرد گفت از اخطب
پرسیدم که ای اخطب تو خود یکقدم

از خطام دنیا باز مگرفتی این دولت از
کجا یافتی گفت ای خواجه محمد علی بجز جرم
وعصیان هیچ بضاعت نداشتم چون
فنا نوشتن کردم دل بر عذاب الیم نهادم
چون بخاک در آمدم دیدم آنچه دیدم ورسید
آنچه بمن رسید ناگاه درمیان دل بر سید
ومرا از حضیض محنت باوج جنت رسانید
گفتم الهی هیچ بهانه بهدت فرمان آمد
شبی در بازار میرفتی با شمع ویدار مدرسه
گذر کردی طالب علمی سبق فراموش شده
بود واز ظلمت شب بیوا دیدهٔ او حروف
را از بیاض کاغذ نمیتوانست دید چون
از انجا بگذشتی بنور مشعله تو سبق خود

را ببدید وشاد شد پس بنادی
دل وی تراز حمت کردیم نقل
آورده اند که شیخ جنید بغدا
دی گفت همچو سری سقطی کسی
ندیدم که هشتاد سال عمراو بود
واکثر اوقات نصیحت کردی
خلق را و هیچ کس درین مدت
او را ندید که پهلو بر زمین نهاده
باشد الا وقت مردن نکتهٔ
دیگر چنین گویند که داوود
طایی چون نان بخوردی نان
ریزه ساختی و در آب انداختی
و در کشیدی و گفتی میان

نان خوردن بنجاه آیت
توان خواند از قرآن چرا وقت
را ضایع کنم نقل ابو محمد حریری
یکسال بسر برد تا سخن بگفت
و شب و روز تکیه نکرد و پشت
و پای بر جای ننهاد ابو بکر کتانی
سوال کرد که چرا چنین میکنی
و دمی استراحت نمیگیری
گفت صدق باطن من ظاهر مرا قو
قوت میداد نکته فتح موصلی را
دیدند که میگریست و آب
چشم او بخون آغشته بود پر
سیدند که سبب چیست

که تو همی

39

که تو همیشه میگریی گفت مدتی
از ترس گناه میگریستم اکنون
از ترس حضرت حق خون میگریم
که گوید که با خلاص بگریستی حکایت
ربیع خثیم گوید که دلبش قرن را خواستم
که به بینم او در نماز بود چون از نماز فار
رغ شد گفتم با وسخن گویم نه بیگفت
گفتم جز باید کرد همچنان رو بجانب
قبله ذکر میگفت تا نماز پیشین شد
چون نماز پیشین بگذارید بذکر مشغول شد
تا نماز دیگر ذکر میگفت چو نماز دیگر
نماز بگذارد و مشغول شد تا نماز شام شد
و نماز شام نیز بگذارید تا خفتن شد

خفتن نیز بگذارید باز به تسبیح مشغول
شد ربیع گفت هما نجا بنشستم تا نماز
بامداد شد هم بدان وضو باز نماز
بامداد گذارید و اشراق چاشت
نیز بگذارید پس از انجا چشم اواند
ک بخواب شد بعد از ان سر براورد
و گفت خدا یا بناه گیرم از تو بتو از چشمهای
بسیار خواب و از شکم بسیار خوار
خشیم گفت از انجا بار گشتم و با او
نتوانستم سخن گفتن نیز سخن شنید
نقل اورده اند که شیخ شبلی از ترس
ترس خدای تعالی چندان گریست
که هر دو چشم نابینا شد یکه روز
در بازار

در بازار میرفت طبیب ترسایی
نشسته بود جمعی را درچشم دارو میکنید
چون نظر او بشیخ افتاد گفت بیا تا در
چشم تو دارو اندازم تا رستگاری
یابی و خلق را بینی و از زحمت کوری
برهی شبلی بخندید و گفت ای بیخبر تو پیش
من بیا تا من سرمه محبت الهی در چشم
تو کنم تا پیش خلق کور باشی و به با
طن حق را بینی نقل آورده اند که
عورتی بود در زمان سلطان بایزید
بسطامی بسیار عبادت میکرد
و هیچکس لیست خبر او را با شیخ گفتند
شیخ بزیارت او رفت و گفت

ای فقیر ده بسیار رنگلری که گریه بسیار
چشم را تاریک کند گفت یا شیخ
اگر چشم من فردا دیدار دوست خواهد
دید از کوری این دنیا غم ندارم
واگر محروم خواهد شد پس تاریک بهتر
نقل آورده اند که مردی بود در بادیه
هرچه حق تعالی کردی او گفتی به بود مادر
الذین روزی سگ او برد گفت بهبود
مادر الذین روز دیگر خروس او برد گفت
بهبود مادر الذین روز دیگر خر او برد گفت
بهبود مادر الذین زن آن مرد گفت تو دیوانه
زیرا که دست پای همین خر بود آن سگ
پاسبان ما بود آن خروس ما را از خواب

غفلت

غفلت بیدار میکرد چون روز دیگر
شد از جای بر خواب بستد دیدند که
هفتاد کس گرد ایشان بود در زمان
همه کشته اند و مالهای ایشان برده اند
وایشان را بسبب خروس و سگ
و خر که تلف شده بودند در امان ماندند
مرد عورت را گفت دیدی که بهبود ما
درنیست و بهبود را جز خدای تعالی
کس نمیداند نقل آورده اند که حبیب
عجمی هفتاد سال گوشت بریان آرزوی
او بود چو هفتاد سال بگذشت از دست
نفس بجان آمد و یکدرم داد نان و گوشت
خرید برگرفت و در خانه نهاده بی آمد

ناگاه کودکی را دید سر برهنه پرسید
که تو پسر کیستی گفت پدر من
مرده است گفت پدر ترا چه نام
بود گفت عبد الله دین نام داشت
جنید گریان شد و گفت پدرت
مرد صالح بود پس اکنون چیزی
ندارم که با تو بدهم در زمان آن
گوشت و نانرا بدو داد و از آنجا بگذشت
بگذشت نفس با او جنگ آغاز کرد
جنید گفت ای دشمن بهبود
با تو دبیش حکایت چنین گو
گویند که سلطان بایزید بسطامی
را پوست از پیشانی رفته بود

از بس که نماز

42

از پس که نماز کردی ای عزیز من اگر
نماز نافله نتوانی گذاردن باری به پنج و
وقت نماز بگذار و اگر بیاد خدا نمی پر
دازی از غیب و غیبت مسلمانان زبا
بان خود نگاه دار نقل آورده اند که
ابراهیم ادهم گفت غلامی خر
خریدم گفتم چه نام داری گفت هر چه خواجه
نام ماند گفتم چه خوری گفت هر چه خواجه
خوراند گفتم چه پوشی گفت هر چه خواجه
پوشاند از جلال گفتم چه کار کنی گفت هر چه خواجه
فرماید که رضای حق تعالی در آن باشد
گفتم چه خواهی گفت ای خواجه بنده را
بخواهش چکار سلطان ابراهیم گفت

بنده کی این چنین باید از گفتار
غلام در گریه شد گفت در همه عمر خود
خدای تعالی را چنین بنده گی
نکرده بودم اکنون بنده گی کردن
ازین غلام بیاموزم این بگفت وآ
آزاد کرد گفت این چنین کس
را بنده گی نشاید فرمود حکایت
آورده اند که خواجه حسن بصری
همیشه چنان بودی که هر که او را
دیدی پنداشتی که در مصیبت
ست نقل دیگر آورده اند که
ابراهیم ادهم بکعبه میرفت
در هر قدم دو رکعت نماز گذاردی

چون بکعب

چون بکعبه رسید دوازده سال
در کعبه مجاور بود چنین گویند که
مدت دوازده سال بکعبه
بود بوضوی نماز خفتن نماز بامداد
را بخواند نقل چنین گویند که امام
حسن بصری را یکشب مردی بخانه
او مهمان شد آن شب زمستان
بود مرد دید که خانه را آب زده اند
از کنیزک پرسید که در زمستان
خانه را چرا آب زده اند گفت
شیخ رنجور است چون نماز شام
آتش افروختم تا چیزی بپزم چون چشم
شیخ بآتش افتاد از آتش دوزخ یاد

کرد برخواست و بر کرد خانه
میکردید و میکریست تا تمام
خانه از آب چشم او تر شد نقل
کویند که رابعه القدوریه چون نماز
خفتن بگذاردید و گفت ای نفس
شاید که امشب شب آخرین باشد
و عمر من بسر امده بود لیس بغفلت
ممانه را تا فردا حسرت نخوری این
بگفتی و تا بام داد طاعت کردی چون
نماز بامداد گذاریدی گفتی ای نفس
دوش توفیق طاعت یافتی و نمردی
شاید که اجل رسد و بمیری پس غافل
مباش و امروز روزه دار شاید که

بفر

بفرمود انسب باین انواع پنجاه سال
زنده گانی کردی و بعبادت مشغو
ل بودی و در زمستان با
پیراهنی بسر میبرد ازانجهت که در
در خواب نشود و بغفلت
وقت از دست نرود چون
خوابش غلبه کردی یک ساعت
سر بر دیوار اوردی پس ازآن
برخاستی و طهارت کردی
و گفتی ای تن این جا خواب
مکن تا در گور خواب کنی هر که
این جا خواب کند در گور حسرت
برد اورده اند که سلیمان بن

بن مسلم نذر کرده بود که پهلو بر
زمین ننهم بعد از نذر بر وی چهل
سال بگذشت که پهلوی او بر
زمین نرسیده بود چون در حالت
نزع شد و جان او بناف رسید
گفتند رما فی تکیه کن گفت
مدت چهل سال عهد نشکستم
پس اکنون میمیرم چون شکنم پس
بعزت جله و جلال الوهیت
که باختیار خود پهلو بر ز
مین ننهم بر خواست
و می نشست تا جان
بحق تسلیم کرد حکایت

ابو سفیان

ابو سفیان ثوری را گویند که
خوف بر و چنان غالب بود که
بول او از خوف حق خون شده بود
قاروره او را پیش طبیب ترسا
بردند بپرسید که قاروره کیست
گفتند از آن سفیان گفت
ندانستم که درین امت چنین
مردان بوده اند این مردیست که
از ترس خدای تعالی جگر او آب شده
است و از راه مثانه بیرون می
آید چون ترسا حال مشاهده
کرد و در زمانی ایمان اورد و
مسلمان شد نقلست آورده اند که

ابراهیم ادهم گفت یکروز
بحمام رفتم حمامی گفت مزد داری
گفتم نی مرا در حمام نگذاشت گفتم
ای نفس امروز دست تهی بخانه
سلطان نگذاشتند فردا بطاعت
بخانه رحمان چون گذارند نقل
چنین گویند که احمد طالقانی از ثمر
قند بود نیشابور میرفت از بهر
سوزنی تا بخداوندش رساند
نقل آورده اند که مردی را دیدند
که بر لب آبی نشسته بود ناگاه سیبی
در آب آمد با خود گفت که اگر بگذارم
تا آب ضایع شود این اندیشه
کرد

کرد فی الحال آن سیب را از
آب بر گرفت و بخورد در حال
پشیمان شد زیرا که ندانست
که حلال است یا حرام چون این اند
یشه در دلش افتاد برخواست
و بر بالای آب رفت و صاحب
سیب را طلب کرد تا از وی بحلی
بخواهد تا رسید بباغی که بر سر آن
آب بود و آب از آن باغ بیرون
می آمد صاحب باغ را طلب کرد
از وی بحلی خواست باغبان گفت
ای جوان این کار مشکل است چرا که صاحب
این باغ در بلخ است آنمرد گفت

بلخ رفتن آسمان یا در دوزخ رفتن
برخواست و به بلخ رفت تا صاحبش
را پیدا کند و بحلی خواهد گفتند که آ
آنشخص به بغداد رفته است و انجا
متوطن شده آمرد نیز به بغدا درفت
و آن خواجه را باز یافت و احوال
با او گفت آن خواجه گفت من آنبا
غ را از برای بازرگانی خریده ام و
او متوطن کوفه است آمرد برخواست
و بکوفه رفت دید که در دوکان
بزازی نشسته است رفت
سلام کرد بعد از آن احوال خود
را با او باز نمود خواجه را عجب آمد

و گفت

47

وگفت تو از بهر سیبی از انجا باینجا
آمده از تو دست باز ندارم این بگفت
واورا بخانهٔ خود برد و طعام پیش
آورد انگه گفت تا آن سیب
را بحل نکنی طعام ترا نخورم آن بازر
گان گفت آن باغ از دختر منست
بحل از وی باید جست این بگفت
و پیش زن خود آمد وگفت ای
زن ما نذر کرده بودیم که این دختر
را بمرد صالح بدهیم اکنون بدا
نکه مرد زاهدی از آنجا بجهت سیبی که
بسهو خورده واز خوردهٔ خود پشیما
ن شده و از ترس خدای تعالی به بلخ

آمده واز بلخ به بغداد آمده واز بغداد
دیگو فه آمده تا از صاحب سبب
بجلی طلب کند از آن جهت
که فردای قیامت بعقوبت گرفتار
نشود پس این مرد چنین خدای
ترسیست هیچ بهتر از آن نیست
که دختر خود را با او بدهیم زن گفت
ای خواجه درین شهر مال داری ما
کسی نرسید واز دختر ما با جمال تر در شهر
نیست وهم صالح ست وهم با
جمال وهم خورد سال ا چون
روا باشد که او را بمرد غریبی بدهیم
وکس نداند که پدر او کیست و بنده است

ادچیست

68

او چیست خواجه گفت ای زن باید
که بعهد خود وفا کنم چراکه بسیار
مرد صالح ست و خداترس آخر
آلامر زن بدان راضی شد
گفت اختیار داری خواجه
برخواست و پیش آنمرد آمد و
گفت ای درویش دختر من ترا
بحل نمیکند مگر آنکه او را بعقد خود
در آری اما بدانکه دختر من چند با
عیب آراسته ست اول آنکه
چشم ندارد دویم آنکه گوشش هیچ نشنود
سیم آنکه بدست تا کار است چها
چهارم آنکه از پای نارواست

با خود گفت که با این دختر در عذاب
بودن به که بعذاب دوزخ گرفتار شد
شدن باری بخواهم تا بر من بحل کند
قبول کرد خواجه برخواست علما و فضلا
را بخواند و مجلس بیاراست و تمام اهل
کوفه را از خاص و عام طلب کرد آب
و طعام داد و بعد از آن دختر خود را بآن
جوان عقد بسته داد چون از نکاح
از آن فارغ شدند و عروس را به پیش
جوان آوردند چون دختر را بآن جمال
و کمال بدید حیران بماند چرا که آن عیب
هایی که پدرش گفته بود و هیچ ندید
تعجب کرده و در حیرت نشسته بود

49

مادر دختر او را در حیرت دید گفت
چرا چنین ملولی جوان گفت چرا ملول
نباشم که آنچه پدر این دختر گفته بود همه
بر عکس آن دیده میشود مادر دختر گفت
بدان و آگاه باش که خواجه بمعنی دیگر
گفته است بچشم نابینا باین معنی که چشم
او بچشم نامحرم نیفتاده است و دست
او بدست نامحرم نرسیده است
و پای او بجای مخالف نرفته است
و گوش او سخن نامحرم نشنیده است
اکنون خوش باش و خدا برا شکر
کن و بدانکه ما همه خدمتکار تواایم درین
بودند که هاتفی ندا داد که ای درویش

این جزای رنج راه لشت پس
هرکه در راه خدای تعالی رنج ومحنت
کشد ضایع نشود. ونتیجهٔ آن در آخرت
ظاهر میشود وهم در دنیا معلوم میگردد
خدای تعالی جمیع مومنان را بمنزل
مراد ومقصود برساند وتوفیق
کرامت کند بمجلس نسیم در رحمت
حق تعالی وشفاعت حضرت محمد
رسول الله صلی الله علیه وسلم
نقل چنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود که امتی
مرحومه لا عذاب لها فی الآخره ولکن
لها فی الدنیا بالعین والجبین والزلازل
یعنی امـ

50

یعنی امت من مرحومند و عذاب
نباشد ایشانرا در اخرت ولیکن
عذاب ایشان باشد در دنیا
بفتنه ها و محنت ها و رنجها و زلازلها
دیگر چون روز قیامت شود بدست
هر یک مومن کافر را باز دهند که
عوض خود در دوزخ اندازند و
وخود در بهشت روند حدیث
دیگر اینست فرمود که حیواتی خیر
لکم و مماتی خیر لکم یعنی حیات من
خیر شماست و ممات من نیز خیر
شماست چراکه تا زنده ام شمارا شریعت
می اموزم و چو بمیرم عمل شما بر من عرض

کنند آنچه نیک است شکر میکنا
و آنچه بد است امرزش میخو
هم حدیث دیگر آمده که حق تعالی
فردای قیامت فرشته را فرمان
دهد تا منادی کند که حق تعالی میفر
ماید که ای بندگان من حقوقی که مرا با
شماست بخشیدم و شما نیز حقوقی با
یکدیگر دارید بحل کنید و ببخشید
حکایت آورده اند که جوانی بود
در بنی اسرائیل بس گناهکار
چون عمر او باخر رسید مادر او میگریست
و میگفت که بارها میگفتم که بدکاری
مکن که عذاب خدای تعالی بس

پس

بهشت ست جوان گفت ای ما
در اگرچه گناه کارم امار ز رحمتش امید
دارم که بکشایم او رحیم ست چون وفا
ت یافت او را بخواب دیدند که در بهشت
سیر میکند پرسیدند که بدین مقام
از کجا رسیدی گفت بهمان امیدی که
میداشتم نقل در خبر ست که فردا
دای قیامت بنده را بیارند بهر صف
که رسید گویند تو از پیش ما برو که
تو از ما نیستی آن بنده گوید که الهی
چه بد بخت بنده ام که در هیچ صف
مرا راه نمیدهند آنگاه از انجا به پیش
پدر آید و گوید ای پدر مرا شفاعت

کن حق تعالی فرماید که شفاعت
مکن پدر گوید پیش مادرت رو آنجا
بازگردد و به پیش مادرش آید که
مادر مرا شفاعت کن خدای تعالی
گوید شفاعت مکن مادرش نیز شفا
مکند ولیکن گوید که چکار کنم که فرمان
نیست و گریان شود آنگاه رو بدو
زخ نهد چون چنین بنزدیک مالک
رسید مالک را ببیند که تاجی از آتش بر سر
نهاد و جامه آتشین در بر کرده و عمود
آتش در دست گرفته مالک گوید
تو کیستی و ترا که فرستاده است هنوز
هیچ کس بدوزخ نیامده است گوید که

من خود

52

من خود آمده ام زیرا که به پیش پدر
رفتم و گفتم مرا شفاعت کن نکرد
رو به پیش مادر فرستاد او نیز شفا
عت نکرد و به پیش هر کس رفتم
مرا از پیش خود راندند پس اکنون ناچار
خود را به دوزخ قرار دادم مالک گوید
که به پیش پیغمبر خود صلی الله علیه وسلم
رفته بودی گوید نی مالک گوید که به پیش
آن سرور رو آنگاه بیچاره بپایهٔ
عرش آید و حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم را بیند که عاصیان
امت را شفاعت میکنند آن بنده
گوید یا محمد مرا نیز شفاعت

کنن حق تعالی فرماید که ای محمد اورا
شفاعت مکن محمد علیه السلام نیز
گویند که دستوری نیست ان بنده
دیگر باره رو بدوزخ نهند حق تعالی
گوید ای بنده بکجا میروی گوید الٓهی
بدوزخ میبروم چراکه هیچکس مرا شفا
عت نمیکند حق تعالی فرماید که ای
بنده آمرزگار منم مخلوقات را چون
خواندی شفاعت نکردند پس اکنون
مرا بخوان اجابت کنم بنده گریان شود
وگوید الٓهی مرا فریاد رس پس خدای تعالی
فرماید که نزدیک محمد رو وبگوی خدای تعالی
بر من رحمت کرد چون مژده بشنود

شاد شود

شاد شود و نزدیک محمد آید گوید که
خدای تعالی بر من رحمت کرد
رسول صلی الله علیه وسلم گوید که
الهی درین چه حکمت بود حق تعالی
گوید که یا محمد میخواستم که از همه نومید
شود و اعتقادش بر ما ماند تا خلق عر
صات بدانند که این بنده بست که
هیچکس او را شفاعت نکرد و قبول
ننمود و ما قبولش کردیم الهی ما را
نظر بر طاعت نیست و نداریم امید
ما همه بر رحمت تست الهی بر بیچاره
ها ببخشائی و رحمت کنی نقلست
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گوید

بنده را نامه بدست شمن دهند در آن
نامه نظر کند و روی بدوزخ نهد حق
تعالی فرماید که ای بنده چه نامه بخواندی
گوید الهی اگر نامه من اینست
مرا راه بدوزخ ست باید رفت
حق تعالی گوید ای بندهٔ من نمیگویم
که نامه سر خوان که ترا بدوزخ میفرستم
من میگویم که نامه خود بخوان که ترا به
بهشت میفرستم تا خلقان دنیا
بدانند که تو بنادانی خود چه کردی
و من بغفاری خود چه کردم حکایت
دیگر چنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر که

54

گوید سبحان الله والحمد لله ولا اله

الله والله اکبر روز قیامت

بیارند آن بنده را ثواب سبحان الله

از پیش وی و ثواب الحمد لله از راست

و ثواب لا اله الا الله از چپ وی و ثواب

والله اکبر از پس وی صحابه گفتند

یا رسول الله چرا ثواب لا اله الا الله از

چپ وی باشد حضرت گفتند که چون

دوزخ از چپ وی باشد تا آن مومن را

نگاهدارد نقل است چنین آورده اند که

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند

چون نعمت خدای تعالی بر بنده بسیار

شود و آن بنده شکر نعمت را فراموش

کنند باوی از زیر عرش بوزد واثر
آن بداماغ بنده رسد او عطسه ابد کوید
الحمد لله حق تعالی مناجات کنند گوید که بنده
من شکر نعمت های من کرد من
ثواب ان چه دهم فرشتگان گویند
الهی تو کریم خدای تعالی گوید کوشکی
دهم از یکدانه مروارید یعنی در سفید
که او را هفصد خانه بود بعضی از زر و بعضی
از نقره و در هر خانه تختی از مشک و هر خانه
در برابر دنیا حکایت در شهر ست که در زمانی
بنی اسرائیل از دزدی توبه کرده بود
با خود گفت که هر چند خدای تعالی مرا
آمرزد اما مرا هم کاری باید کرد

این بگفت

این بگفت وبعبادت مشغول شد وعبادت
همی کرد بر پیغمبر آن زمان وحی آمد که او را
بگو نگر ما را همی شناسی چون آن پیغمبر
با او این سخن بگفت او طاعت زیادت
کردن گرفت باز حق تعالی هم بدان
پیغمبر وحی فرستاد که بنده مرا بگوی
که او را قبول کردیم آن پیغمبر بیامد و
پیغام رساند وبعد از آن گفت
ای بنده تو چکار کردی که بازت
قبول کردند گفت بدر دل مناجات
کردم وگفتم الهی اگر تو مرا قبول
نکنی که قبول خواهد کرد واگر تو براني
کجا روم وگمان من بتو این بود که بجز تو پناهی ندارم

حکایت چنین آورده اند که مردی
در عهد حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم از درد گناه خود بسیار میگریست
معاذ جبل رضی الله عنه حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم را از گریه
او خبردار کرد رسول صلی الله علیه وسلم
او را راندند وگفتند در مدینه مباش
میترسم که از شومی گریه تو آتش در مدینه
افتد آخر او از مدینه بیرون شد وگریسته
میرفت خروش از ملائکه بر آمد جبرئیل
علیه السلام به پیش حضرت رسول صلی الله
علیه وسلم آمد گفت یا محمد خدا ترا
سلام میگوید وبعد از سلام تحفه درود

میفرستد

56

میغفر پسند و میگوید این چه نفرینست که تو
در ملک من میکنی بنده عاصی مرا تو آمرزی
یا من بنده مرا بگوکه این کرمها که تو کردی
بدین سبب ترا آمرزیدم چون رسول
صلی الله علیه وسلم این خطاب بشنید
از شهر مدینه بیرون رفت بطلب
آنمرد و اکثر صحابهٔ کبار رضوان الله تعالی
علیهم اجمعین اتفاق کردند و بجستن آن
صحابه رفتند تا بویرانهٔ رسیدند و آن
صحابه را دیدند که روی خود را بر خاک
نهاده میگریست و میگفت
الٰهی با آمرزش تمی ارزم مرا طعمهٔ
جانوران کن که من هم طاقت

ندارم سید عالم صلی الله علیه وسلم
دست بر سر او نهاد ندا آمد بنداشت
که ملک الموت بقبض ارواح من آمده است
فریاد برآورد که یا قابض ارواح چندان
امانم ده که یکبار دیگر دیدار حضرت رسول
خدا را به بینم و وداع کنم حضرت محمد صلی الله
علیه وسلم گفتند ای مرد سر بردار که
ملک الموت نیستم منم شفیع عاصیان
چون حضرت را دید سلام کرد حضرت فرمودند
ای مرد بشارت باد مر ترا که خدای
تعالی مرا از برای تو فرستاده است
واز بهر تو مرا عتاب کرد و ترا بیامرزید
و توبهٔ ترا قبول کرد پس ای مومنان
اگر گناه

57

اگر گناه کرده اید توبه کنید و بخدای تعالی
باز گردید که دستگیر درمانده گانست
نقل چنین آورده اند که اعرابی به پیش
پیغمبر صلی الله علیه و سلم آمد گفت یا رسول الله
بر من ایمان عرضه کن حضرت ایمان عرضه
کردند چون ایمان آورد در زمان بدار البقا
رحلت نمود چون حضرت رسول علیه
السلام بروی شهادت عمر عرضه
کردند از شادی دلش طاقت
نیاورد و در زمان جان بحق تسلیم کرد
حضرت رسول صلی الله علیه و سلم را
از جان دادن او خبر کردند در زمان
جبرئیل علیه السلام این آیت آورد

اِنَّ الَّذِیْنَ آمَنُوْا وَلَمْ یَتُوْبُوْا اِیْمَانِهِمْ
گفت ای محمد جان او را بعتن بردند
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
سر او را در کنار گرفتند و بدست
مبارک خود گرد و خاک از سر و روی
او پاک میکردند و میگریستند
یاران گفتند یا محمد چرا میگرید پیغمبر صلی الله
علیه وسلم گفتند من از آن سبب
میگریم که در مدینه غریبم و این مرد نیز
غریب ست و قدر غریبان غریبان دا
نند چون او را در خاک نهادند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم در قبر میدید
بدان و تبسم میفرمودند یاران گفتند یا

یا رسول الله

یا رسول الله تبسم از بهر چیست گفتند
دو فرشته آمدند یکی میگوید که او را طعام دهید
که از دنیا گرسنه آمده است و او را طعام داد
و آن فرشتهٔ دیگر میگوید من او را آب
دهم که از دنیا لب تشنه امده است آ
آنگاه رسول صلی الله علیه وسلم گفتند خو
ش آن غریبی که نخست شراب او شراب
طهور باشد و نخست طعام او طعام بهشت
باشد پس ای عزیزان غریبی غریبان یاد
یاد کنید و غریبا میگویند که ما را نه بالیش
بود نه فراش از دنیا بجز حرمان هیچ
نبیت وگوشت و پوست ما نصیب گر ما باشد
ما را بلقمهٔ دعا یاد کنید که ما همین را محتاجیم

نظم ما ما از رحیل اید وبستان مار خت خود بر
داشتیم ما ما باشما یاد امبارک آنچه ما بگذاشتیم
منزل ما بود خاک تیره مار تیره کی ما ما قصرو
ایوان تا عنان آسمان برداشتیم نقل
آورده اند که در زمانی که برادران یوسف
علیه السلام را در چاه انداختند جبرئیل علیه السلام
از یوسف علیه السلام پرسید که حال تو چون
نیست یوسف گفت چگونه باشد حال
کسی که از کنار پدر جدا افتد و در قعر
چاه نشیند چون اهل کاروان یوسف
علیه السلام را از چاه بیرون آوردند
یوسف ایشانرا گفت مرا دستو
ری دهید تا بروم و فروشنده کان

خود را وداع کنم او را دستوری داد
تا پیش برادران رفت و گفت خدا
ی تعالی شما را ازین حال نگاه دارد چون
نزدیک پدر روید زنهار مگوئید که یوسف
را در چاه انداختیم زیرا که او را طاقت
شنیدن این سخن نیست و نباشد
اما گاه گاه سخن این غریب را باید بگوئید
این بگفت و زار زار بگریست و دست
بر گردن برادران کرد و گفت
باید که از غریبی من یاد کنید نقل
ابو قلابه گفت شبی مرده گان گور
ستان را در خواب دیدم که هر یک
طبقی از نور در پیش خود نهاده

بوده اند و یکی در میان ایشان دیدم
که سر در پیش افکنده بود از وی سوال کر
دم که درین طبقها که در پیش ایشانست
چیست گفت صدقات زندگان ست
که از بهر مردگان خود صدقه کرده اند از
بهر من هیچ کس صدقه نداده ست گفتم
تو هم کسی داری گفت آری ای خواجه
مرا فرزندیست فسیاد کار و از بهر من
هیچ صدقه نمیدهد و رحم نمیکند بنا برین
من از مردگان دیگر فسرده ترم ابو
قلابه گفت پرسیدم که فرزند تو در کدام
محله ست و نام او چیست محله او و نام
او را بمن نمود چون از خواب بیدار شدم

بدان محله

60

بدان محله رفتم و فرزند او را دیدم
و طلب کردم چون او را دریافتم احوال
پدرش را گفتم پسر گریان شد و در
زمان توبه کرد از فساد و از بهر پدر صدقه
داد و بخاک پدرش آمد و عذرخواست
و بسیار بگریست چون شب دیگر شد
باز او را در خواب دیدم که در میان
ازواجها نشسته و طبق نور در پیش
خود نهاده خرم و خوشحال چون مرا دید
گفت ای ابو قلابه خدایت خیر دهاد
که مرا از شرم ساری باز رهانیدی و
بتو بصدقه رسانیدی پس ای عزیزان
از ویران گور پیستان خود یاد کنید

که هر شب جمعه ارواحها بر در خانه ها
ی شما می آیند و بزاری زاری ناله ها
میکنند و میگویند که ما شما را پدر و ما در
و برادر بودیم ما را چرا فراموش کرده
اید و ما را بدعا یاد نمیکنید آن ابینجوان
هائی که در پیش سگان می اندازید به نیت
ما اندازید که ما اینقدر محتاج صدقه
ایم الهی بحرمت محمد مصطفی علیه السلام
که بر غریبان امت او رحمت فرمائی
نقل آورده اند که شیخ شبلی
گفت هر سر قبری رسیدم پیری را
دیدم که نشسته گریه میکند با او
موافقت کردم پاره گریستم بعد

از آن

از آن آنمرد گفت من از بهر فرزند
خود میگریم و تو از بهر چه میگریی
گفتم تو از برای فرزند مردهٔ میگریی و من
از بهر دل مرده خود میگریم پس
هر کرا فرزند بمیرد در خانهٔ خود سیاه
کند و هر کرا دل بمیرد و از معرفت
خدای دور ماند چون قیامت قایم
شود روش سیاه شود
نقل در خبر است که چون
تلخی جان کندن به بنده رسد
آواز برارد و بگوید که پدر مشفق
مرا بخوانید پدر گوید ای فرزند
من عاجزم در از دست من هیچ

نمی آید پس گوید مادر بخوانیده و گوید ای
مادر مهربان مرا یاری ده مادر گوید ای
جان مادر چه درمان تو کنم که من بخود در
مانده ام آنگاه بجانب عیال خود نگرد
او نیز چنین گوید چون از همه نومید
شود گوید خدایا تو فریاد رس که از اینها
هیچ مدد نرسید از همه نومید گشتم
ورد بتو آورده ام آنگاه الله الله گفتن
گیرد پادشاه عالم و خلاق عالم و آدم
از لطف و عنایت بدو رساند
و بکرم عمیم خویش او فریاد رسد چون
نزدیک رسد که جان او از قالب
تن مفارقت کند فرمان آید بر رضوان

بهشت

62

بهشت که ای رضوان بهشت را بر بنده
من بنمای تا عوض جان خود حور عین
گیرد در آن حالت بنده گوید الهی من
عوض جان حور عین نخواهم پس عو
ض جان خود دیدار تو خواهم چون
جان بنده بغرغره رسید خطاب آید که
ای بنده عوض جان تو اینک دیدار
بیچون و بیچگونه پس از آن گوید که ای
بنده چون در شکم مادر بودی مرا سجده
نمیکردی من از تو رزق بر نگرفتم
چون بدنیا آمدی و مرا شناختی رنجها بر
کشیدی پس اکنون جان دهی و بحضر
ما ایمنی هرگز رحمت خود را از تو باز ندا

رم و دریغ نکنم نقل آورده‌اند که
قثم بن عباس رضی الله عنهما گفت
چون رسول صلی الله علیه وسلم را در
روضه نهادند آخر بن کسی که روی
مبارک را دید من بودم دیدم که لب
خولیش میجنبانید گوشش خود بیش ا
داشتم شنیدم که میگفت امتی امتی
یا الهی بر عاصیان امت من رحمت
کن پس تا در دنیا بود در غم امت
بود چون بخاک رفت تیز در غم امت
رفت چون روز قیامت شود نیز در غم
امت باشد نقل در خبرست
که چون روز قیامت شود حضرت

رسول

63

رسول صلی الله علیه وسلم حضرت امیر
امیر المؤمنین ابا بکر صدیق را گوید یا ابوبکر
بر سر دو راه بایست تا اگر یکی از امت
مرا به دوزخ برند شفاعت کن نگذار
تا من برسم و امیر المؤمنین عمر را گوید
تو در ترازو گاه بایست تا اعمال های
امت مرا نیک سنجند اگر پله طاعتش سبکتر
آید او را قوت دارتا من بیایم چون حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم برسند گویند
طاعت امت مرا در نظر من بسنجید
آنچنان کنند اگر پله طاعت سبکتر آید
حضرت رسول صلی علیه وسلم آن پله را
برگیرند و فرو کشند تا گران آید فرشته

کان بمناظره بایستند خطاب حضرت
رب الارباب در رسید که ای فرشته
گان خاموش باشید تا آنچه حبیب
من کند و خواهد آنچنان کند و حضرت
امیر المؤمنین عثمان را گوید که تو برو
بر لب حوض کوثر بایست و جوان
مردان امت مرا سیراب کن و
حضرت امیر المؤمنین علی را گوید تو بر
بر لب دوزخ رو که پهلوانی هر کرا از
از امت من به دوزخ برند موقوف
دار و مگذار تا من برسم آنگاه خود
بپایه عرش آید و امت خود را از خدا
در خواهد ناگاه حضرت جبرئیل در رسید

متغیر

۶۶

متغیر شده پیغمبر صلی الله علیه وسلم گوید
ای برادر جبریل چه حالست جبرئیل
علیه السلام گوید که من این زمان بدوزخ
گذر کردم یکی از امتان ترا دیدم که
در عذاب مبتلا ئید و میگفت آخر کسی
هست که پیغمبر آخر الزمان را از حال
من خبردار کند چون او را بدان حال
دیدم از درد و ناله او جان بر من متغیر
شد پیغمبر صلی الله علیه وسلم از زیر عرش
بر خیزند و بر لب دوزخ آیند او را
ببینند در آتش دوزخ افتاده در زمان
او را از آتش دوزخ بیرون آرند مالک
دوزخ فریاد برآرد که الهی پیغمبر آخر

آخیر زمان نزور میکند و دوزخی را
از آتش دوزخ بیرون می آرند حضرت
عزت جل جلاله فرماید کر ای مالک خاموش
باش و هیچ مگو تا هرچه خواهد بکند چون
اورا از آتش دوزخ بیرون آرند
به بهشت درارند چون از آنجا باز کردد
بر لب حوض کوثر آید کماشتکان
کوثر را وصیت کند که طاعت امت
مرا نیک بسنجید آنکاه از آنجا باز بر لب دوزخ
آید و کوید که با امتان من درشتی مکنید
تا من برسم آخر کار بجایی رسد که
چون عاصی را بدست مالک بدهند کریان
شود و کوید خداوندا امت مرا همین
بخش

65

بخشش و اگر او را بدوزخ میفرستی من نیز
با او در دوزخ میروم پس ای مسلمانان
هیچ میدانید که بنتهای رسول چه کردید
وای بر حال کسی که در دنیا دست
از بنتهای رسول خدا باز داشته
باشد و رسول خدا دران روز از شفا
عت او دست باز دارد حکایت
در خبرست که روزی جبریل علیه السلام
به پیش پیغمبر امد و گفت یا محمد امتان
تو که بی توبه بمرد در اولین درکه دوزخ
باشند رسول علیه السلام گریان
شد و در خانه در آمد و در بر خود ببست
و از بهر امتان خود میگریست

فاطمه رضی الله عنه را خبر کردند بر خواست
و کلیم به سر کشید و بپیش پیغمبر آمد و در را
بسته دید آواز داد که یا پدر اجازت
هست که درایم یا رسول صلی الله علیه وسلم
در سجده گاه بودند بیز براوردند و گفتند
در باز کنید تا فرزند جگر بند من درایید چون
فاطمه رضی الله عنه در آمدند پدر را گریان
دیدن ایشان نیز در گریه شدند و
گفتند ای پدر بزرگوار چرا میگریید
رسول صلی الله علیه وسلم گفتند ای فرزند
فرزند نشسته بودم که جبرئیل آمد و گفت
درکه اول دوزخ جای عاصیان امت
تو خواهد بود لیس این گریه من از نه برای

عاصیان امت منست حکایت
در خبرست که فردای قیامت گناه
کارانرا بسوی دوزخ برند چنانچه شبا
نی گوسفندانرا برد جوانان گویند
دریغ از جوانی ما پیران گویند دریغ از
موی سفید ما و زنان گویند دریغ نا
موس ما مالک گوید شما از کدام قومید که
روی شما زرد نیست و چشم شما
کبود نیست ایشان گویند که ما از
سلامت نام پیغمبر خود فراموش کرده
ایم ما از آن قومیم که کتاب ما قرآن
بود پنج وقت نماز میگذاردیم و رو
زه ماه شریف رمضان میداشتیم

مالک گوید که شما از امت محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم بوده اید چون نام
رسول صلی الله علیه وسلم بشنوند
فریاد برارند و بگویند وای محمد وای احمد
وای محمود ا مالک گوید بدوزخ درائید عاصیان
گویند ما را دستوری دهید که بر حال خود
بگریستیم دستوری دهند آنگاه تا مدت
چهل روز بر حال خود بگریند چندان بگریند که
در چشم ایشان آب نماند پس بجای آب
خون بگریند مالک گوید اکنون اگر این
گریه شما در دنیا بودی چه خوب بودی امروز
شما را سبب نجات بودی بعد از آن
بگویند ای آتش ایشانرا بگیر آتش قصد

67

ایشان کنند ایشان گویند بسم الله الرحمن الرحیم
آتش از ایشان بگریزد مالک گوید ای
آتش ایشان را چرا نمیگیری آتش گوید چگونه
گیرم که ایشان کلمه میگویند مالک گوید که بگیر
بفرمان خدای تعالی اما مسوزان دل ایشان را
آنگاه عاصیان را بگیرد و بسوزد چون ایشان
سوخته شوند حق تعالی جبرئیل
امر کند که برو عاصیان امت
محمد را ببین جبرئیل علیه السلام بکنار
دوزخ رود مالک او را ببیند و گوید ای
جبرئیل کجا بودی جبرئیل گوید سر پوش
دوزخ بردار چون بردارد عاصیان
امت محمد را ببینند و همه اعضای ایشان

سوخته الا روی ایشان بنسوخته و
همچنان تازه مانده و چون جبرئیل را به
ببینند نگویند تو کیستی که با این فرشتگان
نمی مانی گوید که من آنم که وحی می آوردم
بر رسول صلی الله علیه وسلم از برای
امتان عاصی او چون نام رسول علیه السلام
بشنوند فریاد و فغان بر آرند و گویند ای
جبرئیل سلام ما بخواجه ما برسان
و بگو که ما را دریابد که دیگر طاقت
عذاب نداریم جبرئیل بمقام خویش
باز آید حق تعالی گوید ای جبرئیل عاصیان
امت محمد را دیدی گوید دیدم و گفتند
سلام ما بخواجه ما برسان حق تعالی گوید

یا جبرئیل

68

یا جبرئیل برو و سلام ما به حبیب ما بر
برسان و حاجت امتان او را باو بگو
جبرئیل نزدیک پیغمبر آید و بیند که حضرت
رسول صلی الله علیه وسلم در خیمه نشسته
اند که آن خیمه را از یک در سفید باشد و آن
خیمه را چهار هزار در باشند از زبرجد چون
چشم رسول صلی الله علیه وسلم بر جبرئیل
افتد گوید که مرحبا خوش آمدی پس از آن
جبرئیل علیه السلام سلام حضرت عزت
برساند و حال عاصیان امت
نیز بگوید حضرت پیغمبر صلی الله علیه وسلم
برخیزند و بمقام شفاعت آیند و امتا
ن خود را از خدای تعالی در خواهند

فرمان آید که یا محمد عاصیان امت ترا بر تو
بخشیدم آنگاه حضرت رسول علیه السلام
عاصیان امت را از دوزخ بیرون آرند
و به بحر الحیوان برند چون در آن چشمه
حیوان درآورند تن ایشان درست شود
و پوست ایشان بصفت اصلی باز آید
پس از آن خادمان بهشت هر یک
را هفتاد حله بیارند و ایشان را سوار سازند
و به بهشت برند بهشتی که ما العین رات
والاذن سمعت والاخطر علی قلب البشر چنانچه
خدای تعالی میفرماید که فلا تعلم نفس ما اخفی
لهم من قرة العین مقدار تازیانه بهتر
از دنیاست بهمه جهان وکمان اهل بهشت

چنانچه

۶۹

چنانچه باشد که در وهم و فهم هیچکس نگنجد که مر

بنده را در بهشت هفتاد کوشک دهند

در هر کوشکی هزار سرای و در هر سرای

هزار خانه و بزرگی هر یک خانه یکماهه راه

باشد و در هر خانه هزار تخت باشد و در هر

تختی رختی و در هر بالای رختی حوری و در

خدمت هر حوری هفتاد کنیزک و در هر

کوشکی ماهی که بهشت را بنا میکنند و بر

بام هر کوشکی هفتاد فرشته که طبل

سلطنت رو میکوبند و همه طبل پادشاهی

او باشد و آن بنده در ولایت و شهرستان

خود میگردد براق بسوار و آن براق

در هوا میگردد و بهر کوشکی

که میرسید آن کوشک ناپیدا میشود تا او

درگذرد و نباید که عنان او را بر گیرد و

بگرداند چون او درگذشت باز موجود

میشود چو از شصت خانه کوشک بگذرد دیگر

کوشک ببیند از نور که اگر در دنیا باشد چشم

را خیره سازد و نابینا شود و آن خادمان

که در آن خانه باشند جمله پیش وی آید و رکاب

او را ببوسند و در کوشک روند و در هر خانه

هفتاد تخت باشد در پای هر تختی هزار کرسی

از نور که فیها سرر مرفوعة و هر تختی را

نود و نه پایه باشد و از پایه تا پایه دیگر یک ساله راه

باشد چون مومن خواهد که بر آن تخت

بر آید آن تخت در زمان پیش فرود آرد

اول قدم بر فرق آن تخت نهد بعد از آن
تخت سر بر دارد و نود و نه ساله راه بالا
بر آید الهی باشد که جمیع مومنان را بآن
بهشت عنبر سرشت برسانی مجلس
چهارم در صفت منکر و نکیر در خبر آمده
است که رسول صلی الله علیه وسلم روزی
از مکه بر آمده در مدینه میرفتند از صحابه
جدا شده بودند میرفتند ناگاه بتودهٔ خاکی
رسیدند بایستادند و تکبیر بستند ابو بکر
صدیق و عمر خطاب همراه بودند ایشان
نیز تکبیر بستند چندانکه خروش از ایشان
بر آمد امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله
عنه گفت یا رسول الله چرا متغیر شدید

گفت یا ابو بکر صدیق این تودهٔ خاکی
که می بینی قبر مادر منست چون بانجا رسیدم
اورا در عذاب دیدم از خدای تعالی دستوری
خواستم تا بتحقیق در عذاب او شود آواز آمد
که یا محمد سخن مادر خود را مگوی که او را نمی
شاید اکنون از جهت عذاب مادر خود
میگریم حکایت در خبر آمده است که در شب
معراج سرای دو بنا را بدید که آن بهشت
است بعد از آن گفتند که یا محمد زندان
دشمنان را هم در یاب رسول صلی الله
علیه وسلم در دوزخ نظر کردند او را در عذاب
دیگر گون دیدن تا دری رسیدند که آن در
را بسته دیدند بود قفلی بر وی نهاده

بود بسوال

۷۱

بودند سوال کردند که این در را چه خوانند
جبرئیل علیه السلام گفت که این در را سکرات
خوانند گفتند ای مالک این در را بگشای
مالک گفت ای رسول خدای کلید این در
انگشت مسجد تست پیغمبر صلی الله علیه وسلم
اشارت بدست کرد در گشاده شد
نظر کردند وادی دیدند از عذاب دیگرگون
متحیر شدند در میان آن وادی مردی
و زنی را دیدند که عذاب میکنند و ایشان
زار زار میگریند پیغمبر گفتند یا برادر جبرئیل
آن مرد و زن کیست جبرئیل گفت یا رسول
الله از ایشان بپرس تا خود گویند
رسول علیه السلام از ایشان پرسید

که شما کیانید که بدین عذاب گرفتار شده اید
ایشان گفتند بدانکه ما یان مادر و پدر توایم
حضرت رسول علیه السلام چون این بشنیدند
گریان شدند جبرئیل و مالک نیز درگریه شدند
پس اکنون ای عاصیان شما بر حال خود
بگریید که کسی بر حال شما نخواهد گریست
پیغمبر علیه السلام خواستند که از بهر مادر و پدر
شفاعت کنند خطاب مستطاب رب الارباب
در رسید که یا محمد مادر و پدر را اغنیا زکن یا امت
را اگر مادر و پدر خواهی بتو بخشم ولیکن امت
گذار و اگر امت خواهی مادر و پدر را گذار
حضرت محمد صلی الله علیه وسلم گفتند
الهی ترک شفاعت امت خود نتوانم
کرد

کرد خطاب آمد که وَلَسَوْفَ یُعْطِیکَ رَبُّکَ فَتَرْ

ضَا ای عزیزان روزی بباید که هر هر کس

در رسید و ترا کار ناساخته باشد در آن لحد

تنگ و تاریک برند و ازین جهان روشن

بدان تنگنای گور بخوابانند و آنچه به بیت

داری بباید نهاد و آنچه در خانه داری نا

چار بباید گذاشت و آنچه در خزینه داری

دل از آن بباید برداشت عزیزان تو جا

گرا به خون کرند و همرهان تو از عقبهٔ آخرت

بگذشتند و قرابتان تو طعمهٔ مور و مار شدند

و همنشینان تو دندانها از هم فرو ریختند و

برادران و خواهران تو روی بدیوار لحد

آوردند آخر بگورستان و لحد نظر کن چند آنک

محاسن جوانان و موی محبوبان ریخته
بینی و گیسوان عروسان بخاک آمیخته بینی
و گوشتهای دوستان گداخته بینی
و قامت منتهای سرو آزاد ایشانرا چون
چوب خشک بینی و شعله های آتش ندا
مت از گور عاصیان افروخته بینی
وای از آن روزی که آواز از محلت
برآید که فلان خواجه نماند از دار الفنا بدار
البقا رحلت نمود هیچ کس نداند که چگونه
رفت با دولت ایمان رفت یا بظلمت
یا ضلالت کفران اگر عقل داری غم
خود خور پیش از آنکه عزرائیل قصد تو کند
بیدار شو پیش از آنکه چون منکر نکیر

آیند بیدار شو

73

آید بیدار شو بیت دفن میکردند مردی را بگ
بازه شد حسن در بصره پیش آن مغاکه بابا بوی
آنگور دلحد مینگریست بابا هر سر آن گور بر خود
میگریست بابا پس چنین گفت او که کارش کبیست بابا
کن جهان را گور اول منزل بست بابا اولین آخر
ین زیر زمین ستبابا این جهان را اولین منزل همین ستبابا
نقل حاتم اصم رحمت الله علیه گفت
روزی وعظ میفرمودم نباشی در مجلس
وعظ من از نباشیی توبه کرد چون بخلوت
رفت از وی از وی پرسیدم که درین
مدت که گورها شکافتی چند کس را
روی بقبله یافتی گفت درین مدت
بیست و هفت سال هفت هزار

گورستانها نا ترا بشکافتم از انجمله شصت
کس را روی بقبله دیدم دیگر همه را روی
از قبله گردانیده دیدم بسبب که دالشست
که عاقبت کار او مردنست و قرارگاه
او گورست و موکل او منکر و نکیرست
و موحد رو قیامتست و مود او بهشت
وراه گذر او بدوزخ ست نعوذ بالله من
ذالک اگر عاقلی بدان واگاه باش که مرگ
در پیش ست و دوام از مرگ یاد کن که
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرموده ست
هر که مرگ را یاد کند ناچار کو بطاعت
کوشد و بی نیکی کو مشغول شود
نقل در خبر آمده ست که اندر قبر مؤمین

صورتی

۷۹

صورتی آید که بخوشتر ازین صورت
چنانچه از ماه و خورشید روشنتر و از مشک
و عنبر خوشبوتر. آن بندهٔ مؤمن گوید
که تو کیستی ازین صورت گوید که کردارهای
نیک توام اکنون آمده ام که ترا مونس
باشم تا روز قیامت درین خانهٔ تنگ
و تاریک کاشکی خویشان و دوستان
من به بینند که خدای تعالی با من چه لطفها
و عنایتها کرده است و هر کس که مرگ را
فراموش نکند همگی همت وی مهمات
دنیا باشد پس انچنان کس از توشهٔ
آخرت غافل ماند چون بمیرد اورا در قبر
مانند کور خود را ببیند از کوچها و غارهای

دوزخ و در قبر صورتی بیاید بسیاه و بدمزه
هبت و بوی ناخوش و مردار از وی می آمده
باشد آن بنده گوید تو کیستی گوید که کردار
های بد و ظلم ها و تعدیهای توام که بر بنده گان
خدا که کردی اکنون آمده ام که همنشین
تو باشم تا روز قیامت نقل است
آورده اند که از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم پرسیدند که هیچکس باشد که طاعت
او را ثواب شهیدان در نامهٔ اعمال وی
نویسند گفتند آنکس که هر روز بیست
بار مرگ را یاد کند ثواب شهیدان در نا
مهٔ اعمال وی نویسند و نیز فرمود که اگر
بستوران مرگ را دانند هرگز فربه نشوند

نکته

75

نکته سخن شیخ حسن بصری همین کور و تنبا
مت بود نقل در خبر هست که رسول علیه
السلام گفتند از هیچ چیز امت خود بیشتر
بسم کارد و چیز ایشان بیشتر بسم یکی از پی هوای
نفس رفتن دویم از اهل بغی دور انداختن
مرگ و عمر دراز طلبیدن و هرکه در دل دارد
که عمر دراز خواهد یافت و دیری نوبت مرگ
او خواهد رسید او هیچ عمل صالح نخواهد یافت
و او را همیشه بنازکی دارسند ار دکه همیشه چنان
خواهد بود نقل چنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم هرگاه که بقضای حاجت
رفتی چون فارغ شدی پیش ازانکه باب رسیدی
تیمم کردی شاید که تا باب رسیدن زنده تمام

و نیز فرموده اند حضرت رسول صلی الله علیه السلام
که غم روزی فردا نخوری که اگر تا فردا زنده
مانی روزی فردا بتو خواهد رسید اگر زنده
نباشی رنج از برای دیگری چرا کشی
نقل چنین گویند که اسود حبشی
در نماز بدست چپ و راست مینگریست
گفتند در نماز بدست چپ و راست
چرا می نگری گفت مینگرم که عزرائیل
از کدام طرف می آید نقل در خبر ست
که داود طائی بشتاب میرفت گفتند
سبب چیست که چنین بشتاب
میروی گفت این لشکر در بیرون
شهر منتظر اند تا مارا برند بی ما نخواهند

خواست

۷۶

خواسبت گفتند ما هیچ لشکر نمی
بینیم مگر تو دیوانه گفت پرده کان
کورپشان اند نمی بینند که لشکر
بیشتر در عالم کجا ست نقلست که ابو
موسی اشعری را گویند که در سر نماز
بسیار گریه کردی گفتند رنج بسیار
بر خود منه که ضعیفی گفت اسبی که در میدان
میدوانند جهد خود را در اخیر میدان
بیشتر میکنند و این آخر بین میدان
ان منست تا که رسول مرگ رسید که
هان بر خیز که طبل کوچ زدند پس پیش
از طبل کوچ کار خود را باید ساختن
درین سخن همه بزرگان اتفاق کردند

که هیچ چیز از تلخی جان کندن مشکلتر
نیست که اگر بشمشیر پاره پاره کنند
آنمقدار الم نرسد نقل چنین آورده
اند که حضرت رسول امیر المؤمنین علی رضی
الله عنه گفتند هر کافر را بوده نه اژدها
در گور باشند که تا روز قیامت میگزیده
باشند نقل رسول صلی الله علیه وسلم
گفت که گور نخستین منزل است از
منزلهای آخرت اگر از این آسان
گذرد از آن دیگر هم آسان گذرد
نقل چنین آورده اند که ابراهیم ادهم
را پرسیدند که چرا پادشاهی نکردی
و ملک را از دست دادی و در گورستان

نهانی نشینی و با مرده گان صحبت
میداری گفت اهل دنیا را سه طایفه دیدم
بعضی باخرت رسیده و بعضی در دنیا آمده
و بعضی در اصلاب و ارحام آبا و امهات اند
انها که باخرت رفتند ما را میخواهند
و میگویند که عجلوا عجلوا یعنی بشتابید بشتابید
که ما محبوسان زندان لحدیم موقوف
آن طایفه که در پشت پدر و رحم مادران
اند گویند چند در ملک فانی باشید چرا
نمیروید و دنیا را نمیگذارید و آن طایفه که در
دنیا اند میگویند که ما را وقت خوش گذرد
و هر که در آخرت آید خدا کریم و رحیم
است اکنون انکه یک طایفه ما را میرانند

ونیکوطریقه‌ای ما را انصاف نمی آرند لاجرم تر
ک دنیا کردیم و طالب ملک عقبی شدیم
آن ملک را زوالی نیست و آن پادشاهی را
منتهای نیست بسیار ملک کامکار و
سلاطین نامدار رفتند و از ایشان
اثری نماند و مرگ همان زلزله است که
یک ساعت خون صد هزار امیر و
وزیر را میریزد و کس نه پرسد
بیت گرت ملک جهان زیر نگین ست ما را
باخر جای تو زیر زمین ست ما را اگر تو پیل
طبع شیر زوری ما را نه بهر طعمه کرمان گوری ما را
با دل کشته از خون پدر پدر آر ما را باخر زیر خاک
ره گرفتار ما را اگر لت رهاهی تا بماه هست ما را

سر انجامست

78

هر انجامست بدین دو روزه رامیست ماهی

تو غافل خفته بیحت خبرنی ماها بخواهی

مرد اگر خواهی وگرنی ماها کل نفس ذائقة الموت

هر که شربت زنده گانی چشید ناچار شربت

زهر مرگ باید چشید هر که در دنیا بوصال

دوستان راحت یافت او را فراق دل

سوز هجران جان گداز باید کشید اگر برا

از اجل امان یا بودی بر آینه پیغمبرانرا امان

بودی و حلقهٔ انقیاد اجل در گوش نگرفتی

اگر مرد ست مرگ باو در بزدست واگر

زن ست درین راه قدم نزنست اگر جوان

نشست مرگش در پی آنست واگر پیر ست

مرگش در دامن گیر ست واگر امیر ست

در بین گوی بی تدبیر ست و اگر وزیر ست
در پنجهٔ مرگ اسیر ست و شربت مرگ
بغایت تلخ ست و در فراق ازین دو شبان
بیقرار ست اگر مادر و پدر ست آتش
ایشان بسوزان تر ست و اگر خواهر و
برادر ست مرگ ایشان نجان برابر ست
و اگر واقعه همنشین ست دیده بر آب و دل
پر درد اگر مرگ فرزند ست جز صاحب
واقعه نداند که تاثیرات چند ست اولادنا
و اکبادنا یعنی فرزندان بمنزل جگر اند چون
جگر نماند سر کجا ماند نقل تفسیر حسینی
آورده اند که مراد از ثمرات اینجا
فرزندانند که میوهٔ حیات پدر و مادر اند

واقعه

واقعهٔ مرگ همه را باید پیوست و فرزند
آدم در دست اجل اسیر است و درین
راه بهتر از صبر و رضا نیست و در حدیث
شنوده است که چون کسی را فرزند بمیرد
حق جل و علا از فرشتگان سوال کند که
روح بنده مرا قبض کردی چه گفت
گوید بار خدایا تو داناتری و صبر آنکه او
صبر کرد و شکر گفت پس فرمود که ای ملائکه
گواه باشید که من او را آمرزیدم و فرزندان
او را شفیع او کردم نقل در خبر است که
اطفال در بهشت ره بگیرند و گویند الهی
نگذاریم که هیچ کس در بهشت در آید تا مادر
پدر ما در آیند خطاب رسد از حضرت

رب الارباب در رسید که ما با مادر و پدر

تو حساب داریم اطفال گویند الهی ما هم با تو

حساب داریم حضرت عزت گوید که شما با ما

چه حساب دارید اطفال گویند الهی تو خداوندی اگر با تو حساب نداریم باکه حساب داریم

اول آنکه ما را از کتم عدم بوجود آوردی

و نه ماه در شکم مادر داشتی هنوز میوهٔ وجود

ما نارسیده و ذوق حیات نادیده و شربت

زندگانی ناچشیده و در عالم تکلیف نیامده

و در بازار جوانی سودا ناکرده عزرائیل

را فرستادی که مرغ جان ما را از قفص قالب

بیرون کشید و آشیانهٔ عمر و زندگانی

ما را خراب کرد اکنون ما با این همه نامراد

از تو

از تو خشنودیم و باز خواست نداریم ولتو با
این همه بی نیازی بر ضعیفی مادر و پدر ما نمی
بخشی و خشنود نمیشوی و از رحمت تو بعید
که نا خشنود باشی اکنون تو اگر از ایشان
ناخشنودی ما نیز از تو ناخشنودیم تا ایشان از
همه مانند بخشایش از تو خشنود نگردیم حق
تعالی و فرشته را بصورت مادر و پدر
ایشان بفرستد آن فرشتگان گویند
ما ئیم مادر و پدر شما طفلان شاد شوند از
آنجا که کمال شفقت آنحضرت سبب
جدا ایشان را به بینند بر در بهشت
حاضر شوند رضوان گوید ای کودکان
اینها مادر و پدر شما هستند طفلان رسول

خدا را گویند که رسول خدا نمیدانم که
اینها مادر و پدر ما باشند یا نه رسول
صلی الله علیه وسلم گویند ای کودکان
ایشان را بوی کنید چون بگویند گریان
شوند و بگویند بار خدایا اینها مادر و پدر
نیستند حق تعالی گوید بچه دانستید که اینها
مادر و پدر شما نیستند طفلان گویند بار
خدایا چون ما از دنیا بیرون آمده بودیم
جگرهای ایشان سوخته بود و حالا از اینها
بوی جگر سوخته نمی آید حق تعالی گوید
راست میگویید مادر و پدر شما در دو
زخ اند بروید وایشان را بیرون آرید انگاه
طفلان بر لب دوزخ آیند و فریاد
کنند

کنند یا الحمیا یا اشیا چون آواز طفلان بگوش

ایشان برسد جواب دهند طفلان گویند

اکنون بیرون آیید که شما را بدرما بخشیدند

حق تعالی از آتش دوزخ شما را آزاد کرد

و به بهشت عنبر سرشت عطا فرمود

همه خرم شدند و از دوزخ بیرون

آیند و در بحر الحیوان خود را شست و شوی

دهند و همراه طفلان در بهشت عنبر

سرشت در آیند نقل روایت میکنند

از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم

که حضرت عزت وحی کرد یا داود دیگر

که یا داود نمیدانی که من مژده میدهم

بنده کانی خود را بهر زحمتی که میکشند در
دنیا و منفعت میرسانم در آخرت بایشان
چنانکه اگر خاری در پای ایشان میخلد
آنرا ضایع نکنم پس چگونه ضایع کنم رنج
ایشانرا که بیماری کشیده باشند و چگونه
ضایع گذارم محنت جان کندن ایشانرا
و وحشت تنهای ایشانرا در گور تنگ و تاریک
پس جزا دهم رنج های ایشانرا فردای
قیامت نقلست در خبر چنین آمده است
که چون بیماران اهل اسلام مرتبهٔ خود را
فردای قیامت معاینه ببینند آرزو
برند و گویند که کاشکی در دنیا یک نفس
تندرست نبودمی نظر آورده اند

که عمران

که عمران بن حصین میگوید که روزی پیغمبر
صلی الله علیه وسلم گفت ای عمران فاطمه
من بیمارست بیا تا اورا به بینیم چون
بدر خانه فاطمه رسیدیم رسول صلی
الله علیه وسلم در بزد فاطمه رضی الله
عنها گفت رسول صلی الله علیه وسلم
گفت منم پدر تو در آیم یا نه فاطمه گفت
درآیید ای پدر بزرگوار رسول صلی الله
علیه وسلم گفت با فرزند عمران با منست
درآید یا نه فاطمه گفت بابا تن من برهنه است
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم گفت یا فاطمه
گلیم را در بر خود گیر گفت ای رسول خدا
اگر تن خود بپوشم سر برهنه میماند اگر

سر خود بپوشم تن برهنه میماند پیغمبر صلی الله
علیه وسلم ردای مبارک خود را درون خانه
انداخت وگفت این را بر سر خود گیر بعد از
آن رسول علیه السلام درآمد وگفت
ای فرزند چونی وچه حال داری فاطمه گفت
ای پدر بزرگوار بیمارم وبیشتر رنج از
گرسنگیست وهردم از گرسنگی رنجم
زیاده میشود با این همه رنج هیچ ندارم
تا بخورم رسول صلی الله علیه وسلم گفت
ای فرزند امروز سه روز است که من هم گرسنه
ام وهیچ چیز نخورده ام ودر خانه چیزی
ندارم ومن در نزد خدای تعالی از تو عزیز
ترم پس ای فرزند در گرسنگی صبر

کی صبر کن

83

کی صبر کن تا فردای قیامت درجات
یابی در زمان حضرت جبرئیل از نزد حضرت
رب الارباب در رسید و گفت یا محمد
حضرت عزت میفرماید که اگر خواهی همه
دنیا دهم تمام کوه های روی زمین را زر گردا
نم و در فرمان تو کنم گفت الهی نخواهم
زیرا که دنیا جای جادوان نیست جای
غافلانیست نه جای عاقلان نقل چنین
آورده اند که رسول صلی الله علیه وسلم
گفت ای دوستان خدای تعالی دوست
میدارد درویشان صابر را و نیز گفت
یا بلال جهد کن تا درویش بمیری چون از
دنیا درویش بیرون روی فردای قیامت

با درویشان مخمور نشوی زیراکه در
ویشان امت من پیش از اغنیا پانصد
سال در بهشت روند رسول صلی الله
علیه وسلم گفت که مرا دو پیشه است هر که دوست
دارد آن را گویا که مرا دوست داشته باشد
اوّل درویشی دویم جهاد با کافران رسول
صلی الله علیه وسلم گفت اهل بهشت
جماعتی باشند روی بخاک آلوده و موی
سر ژولیده و جامه چرکین و همه کس از روی
حقارت با ایشان نظر کنند و اگر بسرای
خواجگان در آیند از در آمدن ایشان
را باز دارند چون خواهند سخن گویند
هیچکس گوش بسخن ایشان
نکنند

84

نگند پس نور از رویهای ایشان
و سینه های ایشان می تافته باشد
اگر نور ایشانرا در قیامت قیمت
کنند همه خلق عرصات نورانی شوند
نقل رسول صلی الله علیه وسلم
گفتند حق تعالی چون بنده را دوست
گیرد به بلاها مبتلا گرداند و اگر او را از
آن دوستتر دارد او را نه مال و نه
زن و نه فرزند دهد نقل موسی علیه السلام
گفت خداوندا کدام منزل دوست
تر است خطاب آمد که حضرت القدوس
موسی گفت بار خدایا کنان
حضرت القدوس کیانند گفت

اهل مصیبتها موسی گفت الهی صفت ایشان چیست بلا و ستم
را صبر کنند چون نعمت رسد شکر کنند و چون یکی از
ایشان بمیرد قالوا انا لله وانا الیه راجعون گویند این چنین
طایفه ساکنان حضرت القدوس باشند نقل رسول
صلی الله علیه وسلم فرمود ناله مسلمان بجای تسبیح است
و فریاد ایشان بمنزل تهلیل و نفس ایشان صدقه است
و خواب ایشان عبادت است و پهلو گشتن ایشان
همه را حسنه نویسد تا چون برخیزد مسرور باشد و اگر بمیرد
مغفور باشد نقل است گفت ذالنون میشدم در بادیه ذرنگل
چون عصا در زاویه ما ما جل مرقعه پوشی را دیدم برا
جان بداده جمه در یک جایگاه ما ما آن نفس در جان
مدهوشم فتاد ما ما شور شی در عقل بیهوشم فتاد ما ما
گفتم آخر این چه کار است ای خدا ما ما بسر و رایرا اینه

اندازی زیا ماماها تعیبی گفتا اگر این کار اکنهیم ماما
خود کشیم خود دیت شان میدهیم ماما گفت آخر چند خواهیم کست
زار ماما گفت تا داریم دیتت اینست کار ماما در خزانه تا دیت

میماندم ماما میکشتم تا تعزیت میدارم ماما بکشتم دانکه بخو
نش در کشتم ماما گرد عالم سرنگونش در کشتم ماما مجلس

پنجم در حقوق مسلمانان بر مسلمانان

اندر خبر چنین آمده است که هر مسلمانی
را بر مسلمانی بیست و دو حق است
اوّل آنکه آنچه بر خود روا نمیدارد و در حق
برادر مؤمن روا ندارد دوم آنکه بر همه
کس تکبر نکند سیم سخن تمام لکنی سخن
سخنی در حق هیچ مسلمانی قبول نکند
چهارم آنکه سلام از هیچکس دریغ ندارد

پنجم آنکه بهمه کس احسان کند
و فرق اهل و نا اهل نکند اگر آنکس
از اهل نباشد تو خود اهل باش ششم
آنکه برا اثر شفقت دارد هفتم آنکه
رضای کودکان بخواهد نقل پیغمبر صلی
الله علیه وسلم فرمودند که موی سفید را
حرمت ندارد و بر طفلان شفقت نکند
او از ما نیست هشتم آنکه باز بر دستان
خود روی ترش نکند و خندان باشد
نهم هیچکس را وعده دروغ نکند پیغمبر
صلی الله علیه وسلم فرمودند که هر کرا سه
خصلت بود او منافقست اگرچه نماز
گذارد و روزه دارد اول آنکه سخن دروغ

گوید

86

گوید دویم آنکه وعده دهد و خلاف کند سیم
آنکه امانت را خیانت کند و دیگر آنست که
عزت و حرمت هر کس مقدار او دارد
و هر کس در میان مردم گدای ترست
حرمت او را بیشتر دانند نقل چنین
آورده اند که عایشه صدیقه رضی الله
عنها در سفر بود میان راه دستر
خوان انداخته بود و مردم را طعام میداد
ناگاه درویشی رسید گفت یک قرص
بلو با و بدهید دادند بعد از زمانی سوایی
رسید گفت او را بخوانید گفتند سبب
چیست که درویشی را یک قرص دادی
توانگر را خواندی گفت خدای تعالی هر کس

را مرتبه داده است در درویش بقرسی
ش دشود توانگر هم باید کرش دشود
دیگر آنکه چون دو کس در خصومت باشند
میان آن صلح کند باز دیم آنکه خود را
از جای تهمت باکدارد تا مردمان در
تهمت وکمان بد نیفتند نقلست
آورده اند که پیغمبر صلی الله علیه وسلم
در آخر ماه شریف رمضان با عورت
خود صفیه خاتون سخن میکردند دوکس
بگذشتند رسول صلی الله علیه وسلم
ایشانرا خواند وگفت این زن هلال منست
گفتند یا رسول الله بر شما کس گمان
بد نبرد پیغمبر صلی الله علیه وسلم

گفت که

87

گفت که شیطان در پوست آدم دوا
نست چنانچه خون در رگ پنجم انسم
آنکه تا او طاعان باشد شفاعت کردن
در حق هیچ کس دریغ نداند در نقل
پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمودند که شفا
عت کردن در حق آنست که نگذارند که
خون مومنی بنا حق ریخته شد و رنج از راه
مردمان بر داشتن چنان باشد که هفتاد
بار خانه کعبه را زیارت کرده باشد

چهاردهم آنکه چون کسی از کسی
غیبت کند تو نایب او باشی او در جواب
او خیر نکنی و آن ظلم را از او باز داری پانز
دهم چون صحبت بد گرفتار شوی با ایشان

مدارا کنی و با خوی ایشان بسازی و سر
کشی نکنی تا از دست ایشان امان یابی
نقلست که روزی پیغمبر صلی الله
علیه و سلم مردی را عزت داشت چون او
برفت صحابه گفتند یا رسول الله کدام
بزرگی بود حضرت فرمودند این کس بد بود
عزت داشتم تا او ما را بد نگوید و هر که
بد گوید به بد گوئی او خاموش کند از حد قه
دادند فاقبلتر ست شانزنا بسم آنکه با در
ویشان بنشینند و با مسکینان صحبت
دارد رسول صلی الله علیه و سلم هیچ
چیز از آن دوست تر نداشتی که او را
گفتی ای مسکین نقل رسول صلی الله علیه و سلم

در مناجات گفتی الهی تا مرا زنده دا
ری مسکین داری و چون بمیرانی مسکین
بمیرانی و چون محشور کنی با مسکینان
محشور کنی هفدهم آنکه هر کس رسد دست
پیش گیرد و سلام کند هژدهم آنکه چون
کسی عطسه زند جواب دهد نوزدهم
آنکه به پرسیدن بیمار رود خواه دور باشد
خواه نزدیک بیستم آنکه از پی جنازهٔ مسلمانان
رود بیست و یکم آنکه آمرزش خواهد و دعا
کند بیست و دوم آنکه جهد کند تا شادی
در دل مؤمن رساند از نقل چنین
آورده اند که مردی از خراسان بحج رفته
بود چون باز آمد گفتند از همسایه چه دیدی

گفت در شهری آهنگری را دیدم که آهن
سرخ در دست میگرفت دستش
نمی سوخت از وی پرسیدم که بسبب
چیست که دست تو نمیسوزد گفت
من مرد نان وا بودم روزی در مسجد
در آمدم تا نماز گذارم درویشی را دیدم
که سر فرو برده بود ناگاه سر برآورد
و گفت ای جوان هیچ نان داری گفتم
دارم برخواستم و سفرهٔ نان پیش آور
دم و کوزهٔ آب و کاسه دوشاب در پیش
او نهادم دست بیرون کرد و طعام
خورد چون از طعام فارغ شد گفت
خدای تعالی آتش دوزخ را بر تو سرد
کرداند

گرداند چون از آنجا باز گشتم و در دکان
رفتم و نان در تنور بستم ناگاه نانی در
آتش افتاد آنرا از بالای آتش برداشتم
دستم نسوخت دانستم که دعای او
مستجاب شد از آن روز نانوائی را بطرف
کرده انگشتری میکنم دستم در وی نمیسوزد

نقلست که رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند
که هر که در جامهٔ خواب درآید هشتاد هزار
رنج از آسمان فرود آید چون در آن روز
بنده مقدار خرمائی خیر کرده باشد از نان
و چیزی صدقه کرده باشد آن بلا و رنج را
از او گرداند نظر رسول صلی الله علیه وسلم
فرموده‌اند که سخاوت درختی ست

در بهشت که شاخهای او در دنیاست
هر که دست در شاخ آن درخت زند اورا
در بهشت رساند و بخل درختیست
در دوزخ و شاخهای وی در دنیاست
پس هر که دست در شاخ اندرخت زند لا
جرم آن شاخ بکشد اورا بسوی اصل
خویش مقررست که در دوزخ افتد
نقلست از حضرت رسول صلی الله علیه
وسلم که فرمودند دو چیز ست که او را خدای
تعالی دوست میدارد از همهٔ چیزها
و دیگر آنست که دشمن میدارد از همه
چیزها آن دو چیز که دوست میدارد
یکی خوی نیک و دویم سخاوت

و آن دو

وآن دو چیز که دشمن میدارد اول حسد
ودویم آن بخل است نقلست از حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وسلم
که قومی را در جهان بگرفتند و ایمان
عرضه کردند قبول نکردند جبرئیل
علیه السلام آمد و گفت خدای تعالی میفر
ماید که نه کس را بکش و یک کس را مکش
که آنکس جوانمرد است حکایت
ابو الحسن مهروانی را گویند که چنین حکایت
روزی امیر المومنین حسن و حسین وعبد
الله جعفر رضی الله عنهم بحج میرفتند
در راه گرسنه شدند و شتران پیشتر
رفته بودند از دور خیمهٔ دیدند در آن خیمه

رفتند بر در زنی را دیدند تشنه گفتند
یا مادر هیچ طعام داری که گرسنه ایم گفت
دارم برخواست آنچه طعام داشت
پیش ایشان آورد و ایشان بخوردند
چنین گویند که آن پیره زن گوسفندی
داشت آن گوسفندرا بدوشید و کاسهٔ
شیر آنرا نیز پیش ایشان آورد و آنرا نیز
تناول فرمودند آنگاه عبد الله گفت
ای مادر ما از قریشیم چون از کعبه باز گردیم
و بمدینه باز آییم باید که تو نیز بمدینه آیی تا ترا
از دنیا یکی بی نیاز کنیم پیره زن دانست
که ایشان از بزرگان قریشند برخواست
و آن گوسفند را کشت و از بهر ایشان

بخسته

نتیجه آوردایشان باده بخوردند و دیگر را
با پیره زن دادند پیره زن گفت با خود
ببرید تا بقوت او بجایی برسید که راه
در پیش است بر خواستند و آنچه از آن
گوشت مانده بود بر داشتند و روان
شدند راوی گوید چون شوهر آن زن
آمد در خشم شد و درشت آمد و گفت
ای زن از مال دنیا همین یک گوسفند
بیش نداشتیم ما را از آن گوسفند شیر و
طعام بود اکنون نه شیر و نه طعام هست
از این پس چه خواهیم خورد و درین
مکان چگونه خواهیم گذارید القصه
روزی چند بر آمد پیره زن و شوهرش

بمدینه آمدند هر یک زنبیل خرما برفته پس

افکنده شتر میچیدند و میفروختند و به آسیاب

معیشت خود میگذرانیدند ناگاه پیره زالی در

کوچه درآمده میرفت تا پیش افکنده شتر بگردد

ناگاه دید که امیرالمومنین حسین بردر پیرای

نشسته بودند چشم امیر نیز بر پیره زن

افتاد او را شناخت و گفت ای مادر ما

را شناسی پیره زن گفت معزز و رسیدار

هیچ در این شهر مسافرم امیرالمومنین

حسین گفت ای مادر هیچ آنگاهیم که با دو تن

دیگر در خانه تو مهمان شده بودیم و تو با ما الطاف

واجب ان کرده بودی اکنون وقت

مکافات ست و این بگفت

و بهرا گوسفند

و هزار گوسفند با او داد بعد از آن او را
به پیش امیر المؤمنین حسین فرستاد ایشان ع
نیز هزار گوسفند دادند آنگاه به پیش عبد الله
جعفر فرستادند ایشان نیز هزار گوسفند
دادند آنگاه پیره زن و شوهرش با به
هزار گوسفند بمکان خویش رفتند
این همه از اثر سخاوت بود پس ای عزیز
تو نیز از برای رضای خدای تعالی شادی
شده
در دل مؤمنین اندر رو بمستحق چیزی
بده و منت منه و دل غمگین را شاد کن
تا خدای تعالی از تو شاد شود بسبب
شادی دل مؤمنین که اگر یک درست
هزار درم عوض میدهد و در بهشت

عنبر بدست جای دهد هیچ عجب نباشد
و حور و قصور و غلمان با تو کرامت کنند
و حور عین کامثال لؤلؤ المکنون از لطف
او دور نسبت تو حیران عمال شوی هیچ
عجب نباشد نظر ما با جو دل مؤمن نظرگاه خدا
ست ما با دل با بدست آور که در معنی لعب است ما با و بالله
التوفیق مجلس ششم در حق همسایه و قرابت
قال النبی علیه السلام من کان یؤمن بالله و
الیوم الآخر فالیکرم جاره معنی
این چنان میشود دهر کسی که بخدای تعالی
ایمان دارد بروز قیامت کو بزرگ
دارد همسایه خود را با او دشمنی نکند که
روز قیامت بیشتر خصم همسایه
باشد

باشد یکی از حقوق همسایه آنست که اگر
درکاری از وی مدد خواهد وام دهد و اگر میرد کفن کند و اگر
در سرای او برفته افتد آنرا پاک سازد و اگر
ناگاه بر در سرای تواند رنج و رنجان اما در
خویشان فرمودند که خویشاوندی پیوسته
دار دهر که خود را بخویشان پیوسته دارد
خدای تعالی با وی پیوندد و فاضلترین آنست
که با خویشان پیوندد و اما در حق مادر
و پدر چنان فرمود که هر فرزند که از مادر
و پدر خوشنود است بوی بهشت
از پانصد ساله راه بوی میرسد و هر فرزند
که نزد مادر و پدر عاصی باشد بوی بهشت
بوی نرسد نقل یکی از حضرت رسول صلی الله

و اگر بیمار گردد او را یاری دهد و مدد کند و اگر او را

علیه و سلم پرسید اجازت هست که من هم
بغزات روم گفتند مادر و پدر داری
گفت دارم فرمودند که برفتن تو راضی
هستند یا نه گفت نه حضرت فرمودند برو
منع کردند اما در حق زن و شوهر آنست
بدان زنی که در رضای شوهر باشد مراد نفقه دهد
نقل در خبر است اول کسی که در مرد آویزد
زن او باشد گوید الهی داد من ازین مرد بستان
که مرا علم شرایط نیاموخت و در حق من
بستم ها کرد دیگر بر مرد آنست که نگذارد که
چشم نامحرم برروی زن افتد و نفقه
بسیح دارد و ثواب نفقه بر عیال اشتر از صدقه
از صدقه است رسول صلی الله علیه و سلم

فرمودند که هر کرا سه دختر باشد و رنج ایشان
کشد خدای تعالی آن شخص را بیامرزد و نیز
گفت هر که یک دختر دارد او گرانبارست
و هر کرا سه دختر باشد او را مدد کند و جهیز باو
بخشد همچنان بود که گویا از بیم خدای تعالی
ترسیده باشد و بخدای تعالی پناه گرفته
باشد و تن او از آتش دوزخ آزاد شود
و دیگر آنکه تا تواند زن خود را طلاق ندهد
چو حاجت بطلاق افتد باید که از یک
طلاق بیش ندهد که سه طلاق بیکبار مکروه
است و نیک نباشد و دیگر از حقوق مردان
بر زنان آنست که در خانه بنشیند و بی رخصت
شوهر از خانه بیرون نرود تا حتی بخانه مادر

وبدرستم بیرخصت شوهر نرود و از شوهر
خود جز نیکی نگوید و در مال شوهر خیانت نکند
و شفقت نگاهدارد و بدانچه شوهر بدهد
قناعت کند و زیاده طلبی نکند و همه
خود را پاک دارد و بکس فخر نکند و نگوید که
من از تو چه دیدم و چه می بینم و هیچ چیز
از شوهر نخواهد و نرنجاند نقل چنین گویند که
رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که شب
معراج دو زن را دیدم که در دوزخ بودند
پرسیدم که بچه گناه گرفتار آتش شدند گفتند
بلعنت بسیار با شوهران خود کرده اند
و بی نماز بوده اند ازین سبب بدوزخ
رفته اند نقل در خبرست که محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم

95

صلی الله علیه وسلم روزی فاطمه رضی الله
عنها را گریان دید گفت چرا گریانی گفت
با علی جنگ کردم و او از من خشم گرفت
حضرت رسول صلی الله علیه وسلم
غمگین شدند و بعد از آن گفتند یا فاطمه
چو علی از در درآید پیش وا رو شو و او را عذر
خواهی کن که اگر وفات رسید و علی از تو
خشنود نباشد بر جنازهٔ تو نماز نگذارم باز
گفت ای فاطمه نظر کردن از روی محبت
بر روی شوهر خود مثل جهاد ست
با کافران هر گاه مرد گوید ای زن من از
تو راضیم از گناه چنان پاک شود که درخت
خزان برگ ریزد درخت بی برگ ماند و همچنان

بیگناه شود باز گفت ای فاطمه خود را خوشبو
دار از طهارت و نه مشک چنانکه هر زنی که
مشک بر خود بندد و چون بوی او بنا محرم
رسید او را بهر لذت زنا نویسند و نیز گفت
ای فاطمه هر زنی که دوک ریسد تا شوهر خود را
پوشاند واجب گردد او را بهشت مژده
دهند او را هر رنجی که بر او رسد و چون آتش
و نان پزد و جامه شوید و هر رنجی که کشد مزد
دهند و نیز گفت یا فاطمه اگر زنی سینه
خود را بدرد از بهر شوهر خود دهد منور
حق شوهر ادا کرده باشد حکایت اندر
خبرست که روزی زنی به نزدیک پیغمبر صلی الله
علیه وسلم آمد و گفت یا رسول الله مرا

دختری

۳۶

دختری بود او را بشوهر دادم چندگاه بخانه

شوی بود بعد از آن وفات یافت شبی او را

بخواب دیدم که بدار آتشین آویخته اند و

او فریاد میکرد گفتم ای جان مادر چه حال

داری گفت ای مادر در نماز کاهلی میکردم

حق تعالی فرمود که ببرم بی نمازی او بر دار

آتشین کشید حالا بر دار آتشین کشیده اند

پیره زن گفت چون نظر کردم از هوش

برفتم چون بهوش باز آمدم دیدم که آتش

بر سر انداختند و تن و موی او بسوختند

و آتش شعله میزد مشعل بادی گفتند

چرا موی خود را از نامحرم پوشیده نداشتی

باز دیدم که دو شخص آمدند یک نیزه

نیزه ها داشتند و بر گوش او میزدند چنانکه
با آن گوش دیگر التفات میکرد و میگفت
چرا سخن چنین نامیکردی و سخن مرد مان میگفتی
دی شنیدی و در میان مردمان عداوت می انداختی
باز دیدم که یک بسته از هیزم از خار
مغیلان آوردند و دسته دسته در چشم
او میکشیدند که بدین چشم چرا در نامحرم می
نگریستی و نیز دیدم که زبان او از دهان
او میکشیدند و به کاردهای آتشین میبریدند
و میگفتند بدین زبان شوهر خود را میرنجانیدی
و دشنام میدادی باز دیدم که
دو شخص سیاه فام آمدند بی باهیبت
و موهای ایشان در بدن ایشان آویخته

در زبانش بند آهن در پای او انداخته‌اند.
واورا زدن آغاز کردند و میگفتند
بدین پا بی دستوری شوهر خود از خانه بیرون
بیرون آمدی و نیز دستهای او را بر سیخ آ
آتشین بربستند که تا بی شوهر خود را بیدستو
ری او بمردم بخرامیدادی باز دو مار دیدم که
از پستان او آویخته بودند و میگفتند
بیدستوری شوهر خود چرا به بچهای مردم
شیر میدادی آنگاه ای رسول خدای
آمده ام تا بفریاد او برسی که او بسیار
در عذابست رسول صلی الله علیه وسلم
برخواستند و بر آن گورستان رفتند و
و بر سر گور او بایستادند و گفتند ای

بلال منادی ده تا هر که بر سر شهر خود بیاید

چون بلال منادی در داد همه خلایق بر سر

قبرهای خود حاضر آمدند آنگاه پیغمبر صلی الله

علیه وسلم فرمودند ای پیرزن در این جمع

نگاه کن که داماد تو هست یا نه پیرزن

گفت یا رسول الله هست حضرت

فرمودند که داماد او را بخوانید حضرت

فرمودند ای جوان عورت تو در قبر بعذاب

گرفتار است بروی رحمت کن و از وی

راضی شو جوان گفت یا رسول الله بروی

رحمت نکنم چرا که در فرمان من نبوده و مرا

دایم الاوقات میرنجانید و هر چند پیغمبر

فرمودند جوان راضی نشد آنگاه دست

بدعا برداشتند

بدعا بر داشتند و مناجات کردند که
الهی حجاب از میان برداریم تا این جوان
عذاب این زن را معاینه بیند در زمان حجاب
از میانه برداشته شد کور زن را پر از آتش
دید گریان شد گفت یا رسول الله شما
گواه باشید که من از وی راضی شدم و او را
عفو کردم چون این بگفت و آتش از گور
او دفع شد و خلق شهر انرا معاینه دیدند و
عبرت گرفتند چون شب دیگر شد مادرش را
بار در خواب دید که دختر خوش نوریم و خوشحال
دید و مادر را در کنار گرفت و گفت ای
مادر سلام من بحضرت پیغمبر صلی الله علیه
وسلم برسان و بگو که کرم کردی که پیر

مِنْ آمدی و خصم مرا از من راضی کردی و مرا از

محنت و عقوبت خلاص کردی و نعمت

جاویدان رسانیدی اکنون احوال من

با زنان دنیا بگوئید تا ایشان عبرت

بگیرند تا بدین نوع بعقوبت گرفتار نشوند

مجلس هفتم در فضیلت نماز جمعه ذکر آن

خواندن سید کائنات و خلاصهٔ موجودات

یعنی محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم فرمودند

هر آن بنده که روز جمعه تن خود را بشوید

کفارت گناهان بیست سال او شود و چون

روز جمعه بمجلس آدینه رود بهر قدمی که نهد

بیست ساله عبادت در نامه اعمال او

بنویسند و چون از نماز فارغ شود و دست

ب اطاعت در نامهٔ اعمال ثبت نمایند
وچون موذین صلوات جمعه گویند درهای آسمان
گشاده شود و درهای دوزخ بسته شود
چون از برای نماز برخیزد حجاب ها تا عرش
برداشته شود و چون بسجود روند خدای
تعالی فرماید که ای فرشتگان نظاره کنید بنده
گان مرا که کارهای دنیا را گذاشته اند و طلب
رضای من میکنند اکنون بهشنوید و بشنوید
که من با ایشان چه میکنم فرشتگان گوش
باواز دارند که خدای تعالی چه میفرماید باشد
دران زمان حضرت حق سبحانه وتعالی میفر
ماید که ای بندگان زود باشید چنانکه من شمارا می
بینم وشما مرا نمی بینید نقلست در خبر چنین آمده

امده ست که در آسمان چهارم مقامیست
که آنرا بیت المعمور خوانند اد در آسمان
چنان بحرمت ست که کعبه در زمین ست
و بیت المعمور را چهار رکن ست یکی از زر
زرد سبز دویم از یعقوت سرخ و سیم از زر
و چهارم از سیم چون روز جمعه شود فرشتگان
در انجا جمع شوند جبرئیل علیه السلام در بالای
بیت المعمور بر اید و بانک نماز گوید و میکائیل
بر منبر بر اید خطابت کند و اسرافیل
امامت کند و عزرائیل با تمام فرشتگان
نماز گذارد و چون از نماز فارغ شوند
جبرئیل گوید من ثواب بانک نماز خود را
با موذنان دنیا بخشیدم و اسرافیل

۱۰۰

گوید من ثواب اتامت خود را با امامان دنیا
بخشیدم و میکائیل گوید من ثواب حکایت
خود را با خطیبان دنیا بخشیدم و عزرائیل
و همه فرشتگان گویند ما ثواب نماز خود
را با نماز گذاران اهل دنیا بخشیدم و حق
سبحانه و تعالی گوید که ای فرشتگان شما
یان گواه باشید که هر که نماز جمعه گذارده باشد
من او را رحمت کردم و گناهان او را آمرزیدم
نقل ~~در خبر~~ ~~است که ارواح مردگان~~ نیز
در خبر است که شب جمعه ارواح مرده
گان بر در خانه خودی آیند و نگاه میکنند
که هیچکس ما را یاد میکند یا نی آنگاه در عیال
و فرزند خود می‌نگرد که فرزندان الخ

پشیمان شده اند دیگر دیدیمی هر یک از یاران

گشته است و رنگ و روی ایشان

زرد شده است و موهای ایشان بالیده

گشته و دلهای ایشان پر درد و جامهای

ایشان چرکین و دیده های ایشان پر آب

و جای خانه خود را بینند خالی مانده بر زبان

حال زاری میکنند و میگویند ما را فراموش

کردید و از ما یاد نمیکنید باید که بصدقه ما را

یاد کنید و بفاتحه و اخلاص ما را شاد کردانید

و دعای خیر در حق ما کنید که ما آن محتاجیم

چو از آنجا باز گردند بر سر قبرهای خود

روند و تنهای نازک خود را بینند

فرسوده گشته و استخوانهای ایشان

پوسیده

پوسیده شده و مویهای ایشان
ریخته گویند الهی این تن های نازک
ماست جواب آید بلی آنگاه از آنجا بازگر
دند و بمقام خویش باز رسند و گویند
الهی هر که ما را بدعای خیر یاد کند تو بر
وی رحمت کن و عاقبت او را بخیر گردان
نقل صالح مروزی گفت یک شبی در
شبهای جمعه قصد رفتن مسجد جمعه کردم
چون بدر مسجد جمعهٔ بصره درآمدم و نماز
گذاریدم و از آنجا بیرون آمدم و بگورستا
ن رسیدم و بنشستم تا صبح شد ناگاه
خواب بر من غلبه کرد و مرا از خود در ربود
دیدم که مرده گان از گورهای خود برآمدند

و هر جا حلقه ببستند و با یکدیگر سخن میگفتند
در میان ایشان جوانی دیدم که غمناک
نشسته ناگاه دیدم که طبقها آوردند و در
پیش هر یکی نهادند و آن جوان را هیچ ندادند
و آن جوان از ان میان نومید برخاست
تا بگور خویش باز رود پیش او رفتم
و ملاقات کردم و گفتم که ترا بس غمگین
می بینم و درین طبقها چه بود که پیش
آن جمع نهادند و با تو هیچ ندادند
گفت در ان طبقها نور بود که زندگان
ایشان خیر کرده بودند و ثواب او را
با ایشان بخشیده اند هر که چیزی در این صدقه
خیر کند و ثواب آنرا بمرده گان خود

بخشند

بخشند چون شب جمعه شود ثواب این را از
برای مرده گان ایشان بیارند پس ازان
گفت بدان و آگاه باش که من مردی
ام از ولایت توران با مادر خود بکعبه میرفتیم
چون بدین شهر رسیدیم مرا فرمان
رسید که باشش بعد ازان مادرم رفت
و شوهر کرد حالا از من یاد نمیکند صالح
مروزی گفت ازو پرسیدم که مادرت
در کدام محله می باشد او را نشان داد
بدان محله رفتم و پرسیدم خانه مادر
او را یافتم و در بزدم گفت کیست
گفتم منم صالح مروزی در باز کرد پیش
او در آمد و قصه خواب خود با او گفتم او انکار

شد و گفت بجگر گوشهٔ مادر تو از من

جدا گشت بمرد شد این بگفت و هزار دینار آورد

ده به پیش من نهاد و گفت این را از

بهر فرزند من صدقه کن و بدرویشان

و مسکینان بده من آن زر را بگرفتم

و بفقیران و درویشان از برای

روح او قسمت کردم چون شب جمعه

شد باز بهمان مقام رفتم و در خواب

شدم باز آن جوانرا دیدم که جامه های

سفید و پاکیزه پوشیده تازه و خرم بر

من سلام کرد و گفت خدای تعالی بر تو

رحمت کند که مرا بدین دولت رسانیدی

خدای تعالی ترا نیز بجمله مرادات رساناد

حکایة

چنانچه تو را رسانیدی نقل آورده اند که
بُتُنه جانی چون نماز گذاری دی انگاه طعام خریدی
و صدقه کردی و خود روزه داشتی چنین
گویند که روزی از روزها نان پاره گوشت
و حلوا خریدی و بر میان خود بستی تا رود
از منکران با خود گفت که بُتُنه جانی دعوای
زاهدی میکند و نان و حلوا و گوشت
میخورد باز میگوید که من روزه دارم بیا تا
ببینیم بکجا میرود و میخورد چون بخوردن او
اطلاع یابیم همان ساعت او را رسوا سازیم
و در میان مردمان بی آبرو کنیم القصه
باین خیال در پی او روان شد میرفت
دید که او از دروازه شهر برآید و نیز

در پی او روان شد و میرفت تا رسید
بمسجدی و دران مسجد زاهد او نیز درامد
پیر را دید دران مسجد نشسته بشر حافی
بر وی سلام کرد و آن طعام در پیش وی
نهاد و آن پیر خوردن گرفت اما بشر حافی
نمیخورد آن مرد چون این حال بدید با خود
گفت بد کردم که گمان خطا بردم آن مرد چون
این بگفت رورا خواب غلبه کرد و در ربود
بعد از آن زمانی بیدار شد که بشر حافی
رفته بود آن مرد دلتنگ شده در طلب
او از مسجد برامد و او را نمی یافت و هیچکس نمی
شناخت جمعی را دید که بهر سو میروند پیشتر شد
و پرسید که دروازه بغداد کدامست

گفتند یکی

گفتند مگر تو دیوانه یا ازین شهر نیستی
زیرا که نمیدانی این شهر دمشق است
آنمرد چون این سخن بشنید گریان شد
گفت وای بر من و بر احوال من بیکسی
من وغریبی مرا که درینجا تنها مانده ام زن
و فرزند و خان و مان من در بغداد
ماند پس این راه چگونه روم القصه از آنجا
باز گشته بهمان مسجد شد و به پیش آنمرد
آمد و احوال باو گفت آنمرد گفت صبر کن
چون روز جمعه شود بشیر جائی پیش من
بیاید من ترا باو بسپارم تا ترا باز به
بغداد رساند ناچار صبر کرد واندر انجا می
بود تا روز جمعه دیگر شد در روز آخر دید بشیر آنجا

از وی درامد و طعام از بهر او آورد و در

پیش او نهاد آنمرد طعام را بخورد و بعد از ان

الحاح کرد که ای بشر حافی این مرد را باز جای

خویش بر که بسیار تنگدلی میکند

بشر دست او را بگرفت و از مسجد

بیرون آورد و زود ان شد قدمی چند

نهاد بود که آنمرد خود را در بغداد دید چون

این حالت بدید کرد از گناه توبه کرد و یکی

از کبار اولیا شد چنین گویند مردان

حق را همه کس نشد و همه کس نشناسد

نقل چنین اورده اند که حضرت

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که

دوزخ را هفت در هست و هر در

۱۰۵

در وقت زوال می تا باشد تا بر روز جمعه
و نیز فرمود خدا که هر که روز جمعه بمیرد او را
عذاب نباشد و ثواب شهیدان
باشد و او را عذاب قبر نباشد و نیز فرمودند
که هر که در ساعت اول بمسجد جمعه رود از
رد ثواب چنان باشد که شتر قربان
کرده باشد و صدقه داده باشد و اگر
در ساعت دویم رود از روی ثواب
چنان باشد که گاوی قربان کرده باشد
و اگر در ساعت سیم رود از روی ثواب
چنان باشد که گوسفندی قربان کرده باشد
و اگر در ساعت چهارم برود از روی
ثواب چنان باشد که مرغی قربان کرده باشد

واگر در ساعت پنجم رود چنان
باشد که بیضه تصدق کرده باشد و
واگر در ساعت ششم در زمان خطبه
رود از این ثواب ها محروم ماند زیرا که
دران وقت خطیب بخطبه خواندن مشغو
ل میشود و فرشتگان ثواب آنرا ننویسند
نقل چنین آورده اند که امام احمد حنبل
گفت که حضرت عزت را هفتاد بار در خواب
دیدم هر بار که دیدم گفتم الهی بندگان
تو چه عمل کنند که زود برحمت تو رسند
فرمود که قرآن خوانند گفتم معنی فهم
کنند یا نکنند گفت رضای در کلام
ماست نقلست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم

فرمودند

106

فرموده‌اند که فضلت من عباد تهای قرآن خو

خواندن است و نیز فرموده‌اند که هر کرا

توفیق شود که قرآن خواند و قدر آنرا

نداند و گوید که دیگری را از من بهتر چیز

داده‌اند پس او خود را بدست خود

کشتن داده است و نیز فرموده‌اند

که هیچ شفیعی نزدیک الله تعالی

بهتر از قرآن نیست نه پیغمبر و نه فرشته

و نیز فرموده‌اند حضرت محمد مصطفی صلی الله

علیه وسلم فرموده‌اند که دلهای زنگار گرفته

بدین قرآن و یاد کردن مرگ روشن

شود و نیز فرموده‌اند که من رفتم در میان

شهدا و تا صبح گذاشتم یکی گویای خاموش

وَدوبم خاموشی گویا گویایی خاموشی
قرآنست وخاموشی گومر کیست ونیز
هر عملی که بنده گان کنند فردای قیامت
در ترازو نهند مگر لا اله الا الله که او را در
ترازو نهند و هفت آسمان و کوه ها و ز
مین ها در پله دیگر نهند همه بر نخیزند و
نیز فرمودند که هر که گوید لا اله الا الله
اگر او را به پری آسمان و زمین گناه
باشد خدای تعالی همه را بیامرزد
و بارم و عنایت خود مجلس هشتم
در کسب حلال و فضیلت او حضرت
محمد صلی الله علیه وسلم میفرمایند که
حلال ترین لقمها کسب دست ترکه خود را

از خلق

107

از خلق بی نیاز کند و از لقمهٔ دیبا مهٔ خود را
از حلال کند گویا که جهاد میکند با کافران
در راه خدای تعالی و این از همه جهادها
فاضلتر است نقل رسول صلی الله علیه
و سلم فرمودند هرکه مال حلال طلب کند
تا از خلق بی نیاز شود و حاجتمند خلق
نشود و با مادر و پدر نیکوئی کند فردای
قیامت که همنشین با صدیقان و با
شهیدان باشد حکایت آورده اند
که لقمان حکیم پسر خود را وصیت کرد
و گفت ای فرزند دست از کسب
مدار که هرکه کسب نکند درویش شود
و محتاج گردد بتحقیق بنابرین دین مرد تباه

گردد و عقل از وی برود و خلق با وی
بچشم حقارت نگرند حکایت بزرگی را
پرسیدند عابد فاضلترست یا بازرگان
گفت بازرگان زیرا که این جهاد دست
که شیطان از راه بیع و شری قصد او میکند
و او با شیطان حرب میکند این چنین
کسی از عابد فاضلترست نقل امیر المؤمنین
علی رضی الله عنه گفتند هیچ بابی مرا مرگ
پیش آید دوستر از آن ندارم که در بازار
باشم و از برای عیال خود کسب میکرده باشم
حکایت امام حنبل را پرسیدند چه گوئی
در باب مردی که در مسجد نشسته و بنماز
مشغول شود و گوید که خدای تعالی روزی
رساند

108

رسانند امام گفت آنمرد جاهل ست و نمیداند

واین حدیث بر وی نرسیده ست که حضرت

محمد رسول صلی الله علیه وسلم فرموده اند که

روزی من دریا به نیزه منت یعنی غذا

کردن با مشرکان نقل اگر کسی از کسی پرسید

که رسول صلی الله علیه وسلم برا نفرموده اند

که مال جمع کنی واز بازرگان پاشی گفته اند

از تسبیح گویان میباید باشی و عبادت

کنی که نقصانست دل بدنیا بستن چراکه

دوستی دنیا همه خطاست جواب در آن وقت

روزگار از برای آن میکردند که در حیز

بسته نشود هر مردم و آنزمان روزگار

چنان بود که مردمان بی سوال چیزی بکسی

نمیدادند و فتوح میر را نستدند اگر کسی
عبادت نکردی و کسب نکردی شایستی
بدانکه همه عبادتها ذکر حق است و میان
کسب و کار ذکر توان گفت ولی در حضرت
او توان بست حکایت چنین آورده
اند که عزیزی از اهل سلف که او را شصد
و شصت یار بود و همیشه در طاعت
بود و هر شب یکی از یاران مهمان میشد
این یاران و دوستداران او عنایت
میدانستند نقل چنین گویند که رسول
صلی الله علیه وسلم بر دکان گذشتند که
گندم میفروخت حضرت دست مبارک
در میان گندم کردند دست مبارک حضرت
ترشد

تر شد گفتند این چه بابت گندم فروش
گفت باران بوی رسیده است حضرت
رسول گفتند چرا بیرون نگذاشتی
تا همه کس ببیند پس این مکر است که کرد
مَن غَشَّنا فَلَیسَ مِنّا یعنی هر که عیب کند
او از ما نیست پس ازینجا معلوم شد بر فرو
شنده واجب است که هیچ چیز از عیب
کالا از خریدار پوشیده ندارد و برا
بستی بگوید اگر کسی تمام عیب کالا پنهان
دارد و نگوید گویا مکر کرده باشد هم ظالم
است و هم عاصی نقل چنین آورده
اند که مردی اشتری میفروخت شخصی
بخرید بسیصد درم و پای آن شتر

عیب داشت با خریدار عیب او را نگفت
و خریدار ندانست که شتر عیب دارد
گرفته بخانه آمد صاحب شتر آن ساعت
غافل شده بود که عیب شتر را با خریدار
بگوید چون بیاد وی آمد از پی خریدار
برفت و گفت ای یار پای این شتر
عیب دارد آنمرد آمد و سه صد درم ستا
ند و صد درم بر صاحب شتر بخشید آنمرد
گفت این بیع را چرا تباه کردی گفت
از بهر انکه از محمد رسول صلی الله علیه وسلم
شنوده بودم که گفت حلال نیست
آنچیزی که آنرا فروشنده عیب او را
از خریدار نهان دارد حکایت

رسول

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که مردم
در حمایت لا اله الا الله اند نقل چنین
آورده اند که در شهر بصره زنی بود شو
هر کر گفتندی در تمام بصره ازو فاسق
تر نبود و هر کسی را طعنه زدی لشعبا
نو چه گر نسبت کردندی و او خود از نوحه
گری مال بسیار جمع کرده بود و کنیزه
کان بسیار داشت تا روزی لذریش
بر در خانهٔ صالح مروزی افتد و در آن
خانه جمعی از درویشان بودند و صالح
مروزی دوام موعظه گفتی و آن جمع مردم
در گریه بودندی و ناله و زاری کردندی
چون لذرشعبانه بران خانه افتاد و جمع

وفرق که بکوشش او رسید با کنیزکان خود
گفت که در شهر بصره این چنین تعزیه
شعبده را خبر نی یکی از کنیزکان خود
را گفت که برو و ببین که چگونه ماتم است
که مرا خبر نی چون کنیز با آن خانه در آمد دید که
جمعی زن در دکناه و علمهای زشت خود
ناله و زاری دارند و از گرفتاری آخرت
خود میترسند چون آن کنیزک در آن خانه
در آمد گرمی صحبت آن قوم بر وی اثر کرد
همچون مرغی که در دام صیادی افتد
آنچنان در دام افتاد بیرون نیامد شعبانه
کنیزک دیگر فرستاد او نیز در دام افتاد
و نیامد القصه هر کنیزک در آنجا می بیرون

نمی آمد تا همه کنیزه کان دران خانه بیامدند شعبانه
تنگدل شده از بیطاقتی خود در آمد و گفت
به بینم تا چه وقت است که کنیزه کان بیرون نمی آیند
چون قدم دران خانه نهاد دید که مردان
میگریند و بیقراری میکنند شعبانه
گفت از بهر چه میگریند و بیقراری
میکنید گفتند به یک از بهر گناه
خویش میگریم شعبانه چون این شنید
حالتش دیگر گون شده گفت ای شیخ اگر
کسی گناه بسیار کرده باشد و باز توبه
کند حق تعالی توبه او را قبول کند یا نه
شیخ گفت آری اگر گناه او مقدار
گناه شعبانه باشد قبول کند همان

زمان به برکت و بصدق توبه کردیکی
از نیکان شد و مدت چهل سال دیگر
حیات داشت و زنخ اش در آمده بود و در
بخود دست بود و هر کشاهان خود میکرد گریه
و زاری میکرد و بیرون نمیشد تا نامحرمی
او را نبیند تا روزی از روزها دست
به آینه کرد و خواست که روی خود را
ببیند چون نظر کرد روی خود را گداخته
دید و جوانی بر باد داده رو بسوی
آسمان کرد و گفت خدا وندا امروز
از دستانم جدا کردی امید دارم که
فردای قیامت از رحمت خود جدا
نگردانی چون امروز بدبختی فردا در
آتشم

۱۸۲

آتش نسوزی امروز در غم بداشته
فردا شربت عذاب بچشانی در مناجات
بود که خوابش ربود چون در محراب
شد دید که گفتند ای شعث دیگر
بسیار خواب مکن که خواب خوشش آیند
بهشت و بنال که خدایا خدای تعالی
ناله و زاری گناهکاران خوشش آید و او را
دوست دارد تا زنده بود در سوز
گداز بود در همان سوز و گداز جان
بحق تسلیم کرد نکته پس ای عاصیان
از درد گناه خود بنالید که خدای تعالی
با فرشتگان بگوید بنگرید بنده مرا که از گناه
خود بگونه یاد کرده میگرید و عذر گناه

گناهان خویش میخواهد پیش شما گواه باشید
منکه خداوندم گناه ویرا آمرزیدم واز
آتش دوزخ ازاد کردم خداوندا ما
بیچاره گان درگذار عفو کن قوله تعالی و
اِنّي لَغَفّارٌ لِمَن تاب وآمن وعمل صالح
حق تعالی میفرماید که آمرزنده گناهان
تایبانم وعفو کننده خیانت خاینانم
او تو عاصی من غفارم واگر فاسقی من
ستارم نقل عینست آورده اندکه
روزی حضرت امیر المؤمنین عمر رضی الله
عنه جوانی را دید در معصیت گفت
تا کی عصیان آری آن جوان گفت
الله اکبر رحیم عمر گفت ولیکن عذاب الیم

نعره بزد

113

نعره بزد در زمان جان بحق تسلیم کرد عمر
گریان شد و کار آخرت او را بساخت
و نماز جنازه او رفت عمر گفت تمامش باشید
که او توبه کرد چنان توبه که او را بهمه گناه‌کار
ان عالم تقسیم کنند همه آمرزیده شوند
قوله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی
انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله تفسیر
آیت اینده است در حق گناه کاران
که خدای تعالی عز و جل خطاب کرد مر محمد
صلی الله علیه وسلم که بگو بندر بنده گان
مرا که عصیان آورده اند و از حد شرع گذشته
اند و از رحمت من نا امید نباشند
که چون انبار رحمت من ظاهر شود

همه را بیامرزم و از گناه همه درگذرم مجلس
نهم در سخاوت ثواب صدقه بدانکه سخا
وت بر چهار وجه ست اول سخاوت
مال دویم سخاوت تن سیم بجان
چهارم سخاوت دل سخاوت
مال توانگران راست سخاوت
تن مجتهدان راست و سخاوت
جان غازیان ست و سخاوت
دل عاشقان راست معروس مال
دهد آخرت ستاند قوله تعالی تلک الدار
الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا
فی الارض ولا فسادا مجتهد دین
تن دهد بهشت ستاند قوله تعالی

مستور

مثنوی شیخ عارفی خویش گفت با مرد بخیل بابا
ای بد سیرت تا بکی مرد بی دلیل بابا تا بخیل
چون زنان بی بهره بابا دایم از فضل خدا بی بهره
بابا چون دستت بر نیاید نان دهی بابا پای بر
همچو مردان کی نهی بابا ای دل از هستی بجان
جو پای او بابا لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما بابا
دو کس مردند حسرت بیهوده بردند یکی
آنکه داشت و نخورد دویم آنکه دانست
و نکرد قطعه کسی که بپسند بخیل فاضل را
بابا که نه در عیب گفتنش کوشند بابا در کریمی دو
صد گنه دارد بابا کرمش عیبها فرو پوشد بابا
حکایت چنین آورده اند که رسول
صلی الله علیه وسلم طواف خانه کعبه میکرد

یکی را دیدند که دست بر در خانهٔ کعبه
زده بود و گفت الهی بحرمت خانهٔ کعبه
که گناه مرا بیامرز پیغمبر او را پرسیدند که گناه
تو چیست گفت گناه بزرگ کرده ام
چنانکه نتوانم گفت رسول صلی الله علیه و سلم
فرمودند گناه تو بزرگتر است یا زمین
گفت گناه من حضرت فرمودند گناه تو
بزرگتر است یا آسمان گفت گناه من
باز حضرت فرمودند که گناه تو بزرگتر است
یا لوح و قلم گفت گناه من باز فرمودند که
گناه تو بزرگتر است یا عظمت حق تعالی
بزرگتر از همه چیزها لیکن حضرت فرمودند
که چه گناه کرده که ناامید گشته گفت

مردی توانگر و مالدار بودم و مال بسیار
داشتم چون درویشی را میدیدم که از
من چیزی میخواست وی پنداشتم
که آتش در من میزد ازان جهت اورا دوست
نمیداشتم و چیزی نمیدادم رسول
صلی الله علیه وسلم فرمودند دور باش
از من ای فاسق که تا مرا ببوی بعد از آن
گفت بدان خدائی که مارا آفریده است
و برسالت خود بخلق فرستاده است
که اگر هزار سال نماز گذاری و در حرم کعبه
معظم روزه داری و دوام هزار سال
بگریستی چندانکه در چشم تو آب نماند و بجای
آب خون بگریستی و از آب چشم تو درختان

بسبب شوند در بخیل بسیری حاجت در روی
ترش نیست زیرا که بخیل را کفرست دلغر
را در دوزخ است نقل است بشیبن اورده اند
که یحیی پیغمبر علیه السلام ابلیس علیه اللعنت
را دید وگفت ای لعین کیست که آنرا
دوست داری وکیست که آنرا دشمن داری
گفت پارسای بخیل را دوست میدارم
که جان میکند وروزه میدارد وشب
نماز میخواند چون بخیل باشد آن بخیلی او تمام
طاعت های او را ضایع بسیار کند و فاسق جوانمرد
را دشمن میدارم که خمر میخورد و زنا میکند
وچون با رحق میترسم که خدای تعالی
بسبب سخاوت او را رحمت کند
و او را تو

۸۹۶

و او را توفیق توبه دهد و بدان سبب آمرزیده
شود حکایت آورده اند که یکبار عبد الله
جعفر از سفر باز می آمد صد و چهار شتر
در زیر بار داشت و در راه وی نخلستان
بود و دران سایه فرود آمده بود غلام
سیاهی بود که دران نخلستان پاسبانی
میکرد و نانی بود که از برای او به قرص
آورده بودند چون به پیش او نهادند ناگاه سگی
از راه رسید و پیش او ایستاد یک قرص
با او داد تا بخورد پس از آن قرص دیگر
پیش او نهاد آنرا نیز بخورد و قرص سیم
را هم بدان سگ داد عبد الله را عجب آمد
از آن جوانمردی او گفت ای سیاه غلام

هر روز ترا چه میدهند گفت سه قرص
که دیدی گفت تو هر سه قرص را بیک
دادی خود امروز چه خواهی خورد گفت
خود صبر کنم چرا که سگی از راه دور آمده
نخواستم که باز گرسنه گردد عبدالله
گفت سبحان الله مردم مرا منع میکنند
وملامت میکنند که تو مال خود را ضایع
میکنی واین غلام از من سخی ترست
که این چنین سخاوت ورزید پس آن
آنغلام را از خواجه او خرید وآزاد کرد
وآن نخلستان را بهزار درم نیز خرید و
بهمان غلام داد واز آنجا بگذشت
این همه از اثر سخاوت آنغلام بود

نکته

نکته درخبر هست که هر که برهنه بیرون رفت
از دنیا باخرت رسید نقل چنین گویند که
بشر حافی رحمت الله علیه در حالت
نزع جز پیراهنی دیگر نداشت ناگاه در زمان
سکرات موت سایلی رسید چیزی خواست
همان پیراهنی که در بر داشت بیرون
آورد و بآن سایل داد و همان زمان جان
تسلیم کرد نقل سلطان العارفین
ابو سعید ابو الخیر میگوید که ای توانگران دنیا
درویشان روزگار خود را نیکو دارید که سلامتی
شما بدعای ایشانست چنانکه سلامتی
پادشاه بدعای رعیت هست
حکایت چنین گویند که حضرت

عیسی پیغمبر علیه السلام بر در باغی رسیدند
در آن باغ انگور بسیار بود با خود گفت
به بینم که صاحب این باغ بار این میوه‌ها
شکر ست یا نی چنین گویند که حضرت
عیسی پلاسی در پشت خود داشت
از موی بز در بر در باغ آمد و گفت ای جوانمرد
باغبان حق تعالی ترا انگور بسیار داده است
جوانمردی کن و در راه خدای تعالی از برای خو
شه انگور توانی داد آن خواجه التفات نکرد
زیرا که او از درد تنگ آمدی از زحمت باد
التفات نکرد و انگور نداد عیسی علیه السلام
از آنجا ناامید بازگشت چون خواجه در باغ
بیبر دیگر بجای خوشه انگور سر آدمی آویخته

دید که خون

دید که خون از وی میریزد خواجه چون
این حال مشاهده کرد بترسید درز
مان از باغ بیرون رفت و در پی حضرت
عیسی دوان شد و او را دریافت
چون نزدیک او رسید گفت ای
درویش بدانکه بسبب بخیلی که با تو کردم
خدای تعالی بر من خشم گرفت اکنون
توبه کردم بازگرد و ببین که کار چگونه است
عیسی علیه السلام از راه بازگشت
و بدر باغ آمد دید که بجای هر خوشه انگور
سر آدمی آویخته اند خون از وی میچکد
در زمان حضرت عیسی دعا کردند و گفتند
خداوندا خوشه های انگور را بحالت

احیا باز گردان در زمان بصورت
احیا باز گشت خواجه گفت بعزت
و جلال خدا وند سوگند بگو تو چه کسی
و چه نام داری گفت منم عیسی پیغمبر
خواجه گریان شد و گفت ای عیسی
من باغ را بشما بخشیدم عیسی گفت
من نخواهم اما باید که سایلی بنو رسید تا آمیید
مگر دان و خوارش مدار اکنون عجب
روزگاری که خواجه این زمان هزار درهزار
را بابرقبا و صرف میکنند و با
کسانی مال میدهند که دوا فسق میکنند
و شراب میخورند و از آن جهت
بر روی ایشان لعنت می آید و بر ایشان بار دارد

چون در

چون درویش مستحق با ایشان رسد
از وی عار میکنند واگر یکنان ویکدرم
باید داد نمیدهند واگر بدهند صدهزار
منت دیگر می نهند بنابرین رسول صلی الله
علیه وسلم فرموده اند که بیزارم از
آنکس که فرض خدا را ادا نکند و زکوة
مال ندهد و مهمان دوست ندارد حکایت
چنین آورده اند که روزی امیر المومنین
علی رضی الله عنه میگریست پیغمبر صلی الله
علیه وسلم فرمودند یا علی چرا میگریستی گفت
امروز سه روزست که مهمان بخانهٔ من
نیامده ست مگر خدای تعالی بر من خشم
گرفته ست حضرت پیغمبر گریستند و فرمودند

یا علی جبرئیل علیه السلام مارا خبر کرد که در

هر خانه مهمان در اید هزار هزار رحمت

دران خانه در اید و خدای تعالی گناهان

صاحب خانه را بیامرزد هر چند که برگ آسمان

و زمین گناه باشد عفو کند و ثواب هزار شهید

در نامه اعمال آن بنده نویسند و هر لقمه

که مهمان میخورد ثواب آن مر اهل خانه را باشد

و سخاوت مال را زیاده کند و عمر بیفزاید

و تنگی جان کندن نبینند و عذاب گورش

نباشد و روز قیامت داد کاو بر سر و نیا

کند نقل رسول صلی الله علیه و سلم

فرمود سخاوت کنید اگر چه نیم خرما باشد

گور شما را روشن کند تا و تاریکی و تنگی

و ظلمت

وظلمت گور را ببرد و هر باب به شما آ
آسان شود و نور باشد بر صراط باریک
وتاریک و پرده باشد میان شما و آتش
دوزخ نکته در خبرست هر که بامداد
برخیزد هفتاد بلا بروی قادر نشود
هر که برابر نیم خرما صدقه دهد از هفتاد
بلا در امان باشد حکایت آورده اند
که حضرت امام شافعی رحمة الله علیه
بمکه میرفت و ده هزار درهم باوی بود
در بیرون مکه خیمه زد و آن ده هزار
درهم را در پیش خود نهاد هر که پیری
سلام کردی یک مشت از آن بروی
دادی چون نماز پیشین گذاردی از

از آن زن هیچ نمانده بودی حکایت
هست که پیغمبر رسول صلی الله علیه وسلم
فرمودند که امت من بهشت رسند
نه از بسیاری طاعت و روزه بلکه
رسند بسیاده دلی و نصیحت و شفقت
که بخلق مسکرده باشند و نیز فرمودند
که التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله
حکایت رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند
هر روز که آفتاب می برآید خدای تعالی
دو فرشته را بدنیا فرستند تا بیایند
و منادی کنند و بگویند که مردمان
اند که کفایت کننده بهتر ست
از بسیاری مشغول کننده دو فرشته
دیگر بیایند

دیگر بیاسند و بگویند الهی مال جوانمرد انرا
زیادت کن و مال بخیلان هلاک گردان
نقل رسول صلی الله علیه وسلم گفت
چون سایل از شما چیزی طلبت سخن
او را نگردانید و بگذارید تا سخن تمام کند
پس از آن باو چیزی بدهید و اگر باو چیز
نشوید داد باری باو سخن خوش کنید
شاید که سایل آدمی نباشد و فرشته
باشد که از بهر امتحان آمده باشد تا کردار
های شما را به بیند که چگونه است حضرت
محمد رسول علیه السلام فرموده اند هر که صدقه
بد خواه در شب و خواه در روز آن روز
و آن شب در امان الله باشد و آن صدقه

صاحب خود را در امان دارد نقل چنین

آمده است که در وقت علی علیه السلام مردی

بود که رورا ملعون گفتندی از بس که بخیل

بود روز مردی بجهاد میرفت ملعون را گفت

که بر من شمشیر بده تا بغزات روم و مرا

از ان قوت باشد و ترا نیز از آتش دوزخ

رهای و رستگاری باشد در قیامت ملعون

شمشیر نداد و آنمرد برفت ملعون پشیمان شد

برخواست و شمشیر را گرفته بدنبال او

برد و بداد ناگاه علی علیه السلام در راه پیش

آمدند که شمشیر بدست دارد چنین

گویند که دران زمان عابدی با علی علیه السلام

همراه بود هفت سال شب و روز خدای

تعالی را عبادت کرده بود چنانکه روزها بروزه
وشب ها بنماز گذار رسیدی عیسی علیه السلام
گفت ایمرد شمشیر از کجا آوردی گفت ملعون
داد عیسی علیه السلام ازین سخن شاد شد
و به پیش ملعون رفت خواست که ورا بشارت
بهشت دهد ملعون بر در خانه نشسته بود
چون عیسی علیه السلام را دید از جای برخواست
عابد گفت یا عیسی ازین مرد بگریز از پیش
ازانکه آتش بیاید و ورا بسوزد والا ما هم
بسوزیم و هلاک شویم در زمان بخدای تعالی
وحی فرستاد که یا عیسی آن عابد را بگو که ما
بدین ملعون رحمت کردیم بدادن آن شمشیر
و او را دوست گرفتیم و در بهشت نهیم

نشین تو خواهد بود عیسی علیه السلام این
پیغام بعابد رسانید عابد بعلم بود گفت
من با او در بهشت نخواهم رفت حق تعالی
وحی فرستاد که بگو عابد را که چون بقضای
ما راضی نشدی ما ترا ملعون کردیم و جای او
را در دوزخ نمودادیم نقل رسول صلی
الله علیه وسلم فرمودند هرکه برهنه را جامه
دهد تا آن جامه بروی باشد دهنده جامه
در حفظ و امان حق تعالی باشد نقل
شیخ الاسلام احمد جام گفت هرکه خود را
بثواب صدقه محتاج تر نداند از درویش
صدقه او قبول نیست مجلس دهم
در بیان سختیهای قیامت چنین

آورده

123

آورده اند که روز قیامت آمتنا و صدقنا جماعتی
را از میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم حکم شود که
به دوزخ برید نعوذ بالله من ذالک القوم را
کشکشان بجانب دوزخ برند ناگاه
چشم عاصیان بر مالک دوزخ افتد ببینند
که در دست مالک عمودی از آتش که اگر
آن عمود از دست اندازد هفت طبقه
آسمان و زمین از هیبت آن نیست
شود چون مالک ایشان را ببیند بانگ
بر زند و گوید که شما چه کسانید و از
کدام قومید عاصیان از هیبت بانگ
او نام حضرت محمد را فراموش کردند و گویند
ای مالک از هیبت تو نام پیغمبر خود را فر

می پرستش کرده ایم اما اینقدر میدانیم که دنیا
قرآنا میخوانیم و روزه میداشتیم و پنج وقت
نماز میگذاردیم مالک گوید شما امت محمد
مصطفی صلی الله علیه وسلم بوده اید چون
عاصیان نام حضرت محمد علیه السلام بشنوند
فریاد برآرند و گویند وا محمدا وا محمدا
وا احمدا عاصیان بیچاره گناه کار را دریاب
که درمانده چرا ای تشنه ایم این بگویند
و زار زار بگریند و بگویند ای مالک
بار یکزمان مهلت ده تا بر احوال خود
بگریم و شادی کنیم مالک ایشانرا مهلت
دهد عاصیان درمانده بگیند
فریاد برآرند و زار زار بگریند از آب

چشم ایشان

چشم ایشان خون گردد مالک گوید نعیم
بکاء کم نداه ان کانه فی الدنیا عشر عشیرها یعنی چه خوش بودی گر این
گریه شما در دنیا بودی اکنون پشیمانی هیچ سود ندارد آنگاه
عاصیان را بدوزخ برند مسکین عاصیان دل بدوزخ نهند
و گویند بسم الله الرحمن الرحیم آتش از ایشان گریزان
شود خطاب آید که ای آتش بگیر اینها را که
گناه کارانند آتش گوید الهی چگونه بگیرم
که ایشان نام تو بر زبان میرانند نزدیک است
که از هیبت تو آب شوم باز خطاب آید که
ای آتش بگیر اینها را بیرون که اینها عاصیان
نند اما زبانهای ایشانرا مسوز که با این زبانها
تسبیح ما گفته اند روی ایشانرا مسوز که
روی بخاک بباز مانده اند و دستهای

ایشان را بسوزد که از برای ما صدقه داده

آن و پایهای ایشان را بسوزد که از برای لذت

دیدن نماز بمسجد رفته اند و دلهای ایشان را

بسوزد که صدقه در دل داشته اند آتش

گوید پس الهی چه جایهای ایشان را بسوزیم ر

رسول صلی الله علیه وسلم فرمودند که ر

ضعف امت من را چنین کنیم ابراهیم را نار

نمرود حکایت آورده اند که حضرت

پیغمبر صلی الله علیه وسلم تبسم فرمودند که

هرگاه که قیامت قایم شود خلق اولین و آخرین

را حاضر آرند بعد از آن خطاب مستطاب

حضرت رب الارباب در رسید که مالکهای

مالکدار را بیارید و در دوزخ تفتان

کنید در

کنید و در پیشانی ایشان داغ کنید
ایشان ناله کنند و گویند بار خدایا ما
چه پیشانی ترا سجده کرده ایم چرا داغ
میکنی فرمان حضرت عزت در رسید
بدان سبب داغ میکنم که سایلی
را بسبب عجز و فقر به پیش شما میفر
ستادم شما گره در پیشانی می اندا
ختید و روی خود را ترش میکردید
باز فرمان شود که پهلوهای ایشانرا داغ
کنید که از سایل روی میگردانیدید
و پهلو میدادید باز فرمان شود که
پشتهای ایشانرا داغ کنید
فرمان شود که شما از ایشان پشت

هیچ کس را نشنید که گویند خداوندا
ما را به دنیا فرست که بجز طاعت کار نکنیم خدا
ی تعالی گوید ای عاصیان می بایست
اکنون گفته شما بی دیدار در بهار فرستاد
در رسید که ای مالک عذاب این قوم را زیاد
بادت کن ایشان زیادت کنند خدای عز
جل و علا ما گفتیم تکلیف نکنیم و آن نقل
آورده اند که در وقت موسی علیه السلام
جوانی بود گناهکار هر چند موسی
کلیم پند میداد و نصیحت میکرد نشنو
دی باز موسی علیه السلام گفت
ای جوان توبه کن و عمل از سر گیر
نقل از حضرت مهتر بهترین اولاد

آدم

ادم و آن رسول الثقلین و آن خواجه
تا به قاب قوسین سلطان تخت شریعت
و بها بخت حقیقت و مقصود از مو
جود عالم آن دریگانه صدف حضرت
آفتاب سیمای سعادت و ماه آسمان
ولایت صاحب مقام زو اد پادشاه
مملکت سبحان الذی اسری و گوهر اصطفی
یعنی نام نوشتیم حضرت محمد مصطفی
صلی الله علیه و سلم افضلها و من التحیة
اکملها چنین میفرمایند که چون روز
قیامت قایم شود دانند زرد و زیبیت
باشد که این افتابی که می بینی سیاه
گردد قوله تعالی اذا الشمس کورت

و این ستاره ها که می بینی فرو ریزند
قوله تعالی واذا النجوم انکدرت و این کوه
ها که می بینی هر یک ریزه ریزه شوند و هوا
پریشان شوند و این بساط زمین که بینی او را
در نوردند و در آن روز قیامت پر شد همه
همه خلایق حیران مانده و سر در پیش افکنده
و چشمها از تارک سر بیرون آمده و نفسها
بدست گرفته و دهان و حلقها خشک شده
و زبانها گران شده و شکمها گرسنه شده
و ترازوی با هیبت آویخته و دوزخ تافته
شده و مالک دوزخ بر سر ایشان ایستاده
و کریستن فراوان بود و پستان دشمن گشته
و در آن روز قیامت با هیبت و ساعت باندامت

و بقدرت

و بقدرت ملک الرحیم از درکات جحیم
ماری بیرون آید سر آن مار بلند تر از آ
آسمان بلند و دم او فروتر از زمین باشد
دو لب او از مشرق تا بمغرب باشد
بعد از آن منادی کنند و بگوید کجا یند
اهل من جبرئیل علیه السلام گوید با قریش
اهل تو چه کسانند گوید پنج گروه از امت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم اند اول
آنهاکه ترک نماز کرده اند دوم آنهاکه ترک
زکواة کرده اند سیم آنهاکه پدر در
خود داده اند چهارم آنهاکه شراب خورده
پنجم آنهاکه در مسجد سخن دنیا گفته اند
الهی همه مومنان را ازان درکه از جمیع

آفات دنیا و آخرت در امان باشند

مفصل دیگر مرتز که حی قدیمی بیت

قاریا بر من مکن چندین عتاب

گر خطای رفته باشد در کتاب

آن خطای رفته را تسبیح کن

از کرم دا الله اعلم بالصواب

هر که خواند دعا طمع دارم

زانکه من بنده گنه کارم

تمت تمام شد

اسلام ای آفتاب دینی ملت را قمر

اسلام ای نور پاکت باغ جنت را ثمر

اسلام از نور تو موجود شد مخلوق دو عالم بهر در

اسلام از قدر تو موجود شد تا دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

Kamzul Atchki
un Tadjik
de Samarkand

[illegible] از قهوه [illegible]

[illegible] کشید [illegible]

بشنو [illegible] عمل

جای قند [illegible] سماق

[illegible]

[illegible] قاف دا [illegible]

[illegible]

[illegible]

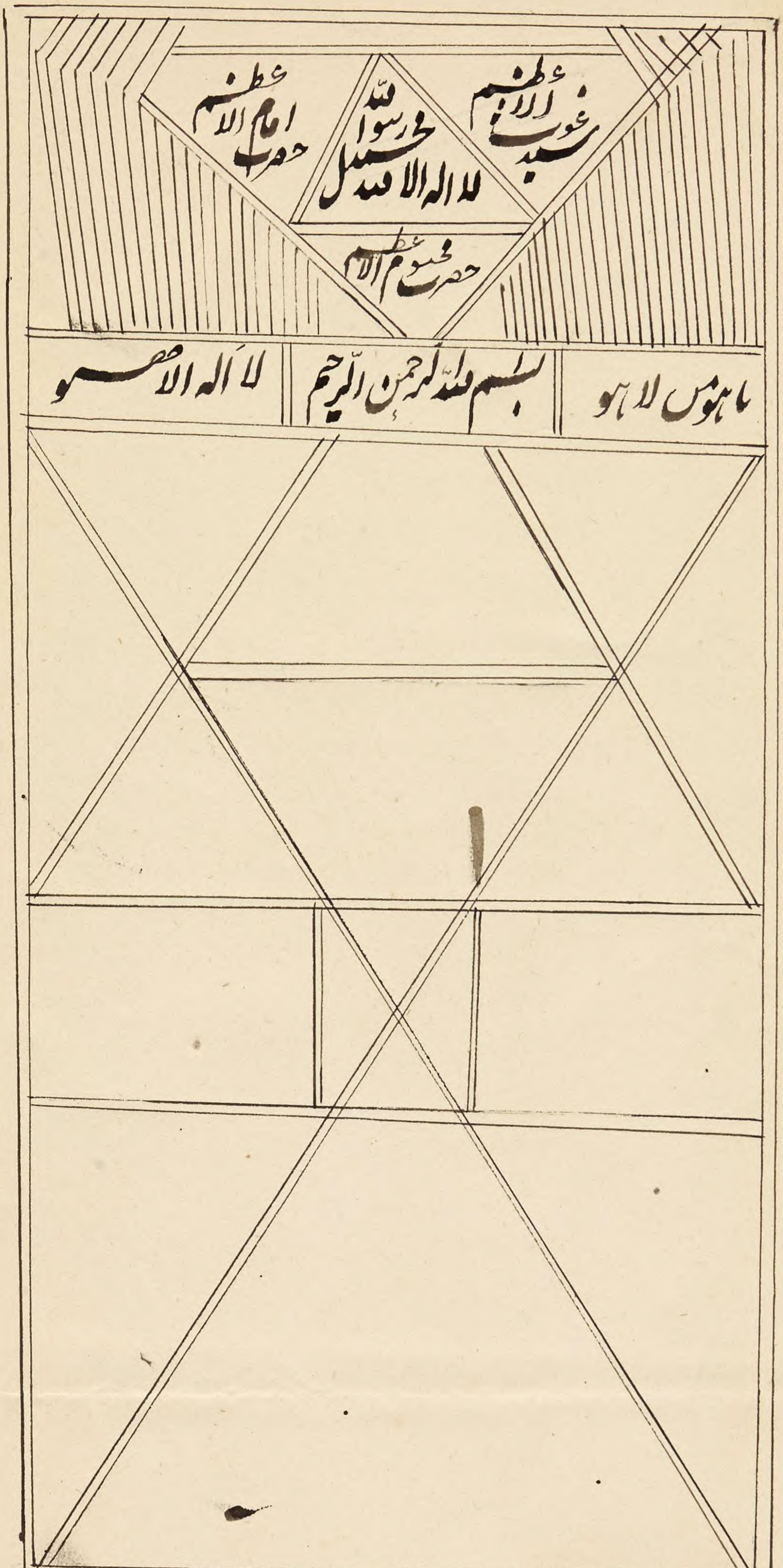
[illegible]

[illegible]

[illegible]

مجلس عالی جنان سازید　دور باد از عدو کنده سیاق　جامی ز قهوه گر مدامت افتد　با نزده کوزه آب بیست طباق

132


لا اله الا الله محمد رسول الله
سید غوث الاعظم
حضرت امام الاعظم
حضرت مخدوم الاعظم
یا ہو من لا ہو
بسم الله الرحمن الرحیم
لا اله الا ہو

134

پیر گرفته بر زمین زد و ناچار بعشق آشتی کرد ای جوانان تو جفا مکنید تکیه بر حسن بیوفا مکنید [illegible]

[illegible] می‌رسید رفقای عاشقان از تو جدا مکنید بعد از آن پادشاه حسن و عشق با یکدیگر ملاقات

کردند صحبت‌ها داشتند و عشرت‌ها میسر شد اما پادشاه حسن [illegible] علی الفور عشق

به [illegible] می‌ربایند الوداع خدا امان را [illegible] و با عدل [illegible] میروند و میگفتند که

الحمدلله [illegible] و در هیچ جا عاشق ما صاحب آوازه بر آمده است و درین گفتگو بودند که شخصی

بیامد و گفت نظم خبر [illegible] رسیده تو مگر خبر نداری [illegible] از غصه خون شد مگر خبر نداری

در قفای کوه لشکر انبوه صد هزار سلحدار و دولت هزار [illegible] و پنجاه هزار [illegible]

رویها در زمین دارد سیاه روی و بدخوی و کینه‌جوی فرزند آمده اند عدد

[illegible] در کارخانه خیال نمی‌گنجد [illegible] نقش [illegible] لشکر باشد معدوم شده

رقیب نام دارد است و جنگ با پادشاه عشق آمده است و شنوده که پادشاه عشق با حسن

آشتی کرده اند بعیش و عشرت مشغول بوده اند پادشاه عشق چون این سخن بشنید رنگ

از رویش بپرید و لشکر خود را جمع کرده آماده تقابل رقیب [illegible] چون شب بر

[illegible] دو رنگ برآمد از لشکر رقیب [illegible] برآمد خبر بعشق رسید [illegible]

[illegible] تا آنزمان آفتاب جهانتاب برآید [illegible]

[illegible] صفها آراستند چون [illegible] مشغول شدند [illegible]

[illegible] آمده قلعه [illegible] غارت کرده و حسن را نیز اسیر کرده و عشق رقیب [illegible] برود

دل بر درد کشیدند [illegible] خود [illegible] اما چون [illegible] حسن را

مسخر کرد تا چند در [illegible] مجلس [illegible] ساخته [illegible] بیت [illegible]

کشید [illegible]

[illegible] اند بیت [illegible] اضطراب

[illegible] سنه ۱۰۵۵ [illegible] تقریر یافت

و الاجنه ایستاده است زیرا که بایلدار دوستی کرده آمده اند شاید بلقه را ملاحظه بسیار زد چون
نوبت بعقل رسید گفت شما میگوئید نیست میگوئید اما در پیش حسن مردان مرد بسیار بند که عالم
بیک زهر چشم هیچ شاه میسازند نظر و دل را تاب نمی آورند به از این نیست که ما لشکر جمع
سازیم و حسن در ولایت خود بخاطر جمعی نشسته است و کیلان او را آورده نظر و دل را طلب
خواهیم کردن و بعضی گفتند نیست مصلحت نیست چون قرار گرفت شهد عشق برفت در ولایت
طلبگار در آمدند قامت و ناز و لولو کری [illegible] شاه حسن او را گرفته و بحضور عشق آمدند
عشق قامت و ناز را مهمان کرده کرد در پیش ایشان هر زمان تعظیم میکرد و حسن هم از این سبب
نظر و دل بیرون از کرد ایشان بعد از چند روز رفته تا شخصی بیاید و گفت که شما یاران آشتی
سیدهای حسن گفت نیست میلوی فتنه را بسته با ایلچی گری فرستاد و نظر و دل را هم راهی
کرد و گفت شما قامت و ناز را هم فرستید تا از میان ما و شما جنگ و نزاع و خصومت
برداشته شود عشق گفت قامت و ناز را تمیز نیست من از دست ایشان بجز ستم بسیار
دیده ام از جهت تمیز ایشان و فتنه را رخصت کرد عشق و زیر غمور را طلب کرد و گفت
میشنی از آنکه حسن در شهر ما تاخت آورد و چرا پیش دستی نکنیم چون مصلحت رفتن قرار گرفت
عشق صبر را بجای نشستن خود کرده لشکر را بشده کرده بر ولایت حسن پیش گرفت و شهر
حسن فرستاد و اگر حسن از صمیم قلب اطاعت میبازد فهو المراد و الا بجای جنگ را گوید که
صاحب و کیلان خود را طلبیده دشمنی عشق را در میان نهادند و تدبیر طلبیدند ایشان جواب
دادند که مصلحت در صلح است حق تعالی در کلام خود خبر داده است که الصلح خیر و هزار
یک وصد دیگر آشتی باید کرد که از آن نام پادشاهان بود و لشکر بسیار رو گشته است
عشق بیتاخت می آورد است حسن از آنکه پادشاه دشمن نشما تاخت آورد و لشکر ایشان
را در هم شکنند شما خراب احوال سیاه روی گردانند و خبط و رسوای بازار در
کوچه ها و بازارها اندازد و بنا بر این است که با پادشاه عشق آشتی باید زد و دل عشق را
بدست آرید چون حسن لشکر این سخنان را شنید شد رنجید و سیوند بلرزید تا جوهر [illegible]

[illegible]

این خط کمینه عبدالله خواجه
ابن میرزا [illegible] نوره

138

مرا در [illegible] [illegible] دل [illegible]

[illegible] درد دل افزون بشود دردمندان را

اگر نغمه با شنیده [illegible] گردون را

بنالد زره اندوه [illegible] ناتوانان را

نماید [illegible] [illegible] دوران را

غزل

نماند از من بکویت جز نشانه

نوشتم من در و دیوار خانه

ببک خاک راه جز کمی ره [illegible]

از آنکه رو مرد عاشق صبح شام این زاری بود

[illegible]

غزل

که هرگز بجز [illegible] خواری ندارم

فراغت دارد آنکس کز مقام عجز میجوید

همه با پرتو خورشید هر دم دست میگوید

[illegible]

غزل

نگارا بجز از تو یاری ندارم

بجز فکر وصل تو کاری ندارم

جفای [illegible] وفای تو دارم

نخاک افتاده بودم از مددکاری نادانی

مرا در کلبه احزان [illegible] فغان کردن

سپنده آن شوخ را با [illegible] کردن

[illegible] صد [illegible] کردن

[illegible] زنده [illegible] کردن

[illegible]

از دولت وصال تو [illegible]

شد با کمال [illegible] رفتم بود [illegible]

دولت [illegible] [illegible]

تا بپای مبارک [illegible]

حافظ

از مال جهان [illegible]

گفتا که [illegible]

از دولت [illegible]

رفتم [illegible]

والله

بیت غزل

بیدار در زمانه ندیدی کسی را · در خواب اگر خیال تو کرد [illegible] · من عمر در غم تو بپایان برم دلی · با درد من که هیچ زبانی بسر برم

من حافظم [illegible] سلطان [illegible]

[illegible] غلام شاه [illegible]

من خود بجان [illegible] ازین کوی نگذرم

گفتی [illegible] رفت اقامت [illegible]

بیدولت [illegible] بدولت تو [illegible]

در درد ما طبیب [illegible] دوا کند [illegible]

صد شمع [illegible]

زلف [illegible] در دل [illegible]

محمد رسول

[illegible] صفحه [illegible]

[illegible]

[illegible]


GretagMacbeth™ ColorChecker Color Rendition Chart